UNIVERSAL LIBRARY

الخصايص

في مناقب علي بن ابي طالب رضي الله عنه

المنسوب الى

الامام ابي عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي رحمه الله تعالى

المتوفى سنه ٣٠٣

طبع

في كلكته بالات مطبع مظهر العجايب المعروف باردو گائيڈ پريس

في

سنة ١٣٠٣ هجرية = سنه ١٨٨٦ عيسوية

كتاب

خصايص در مناقب علي بن ابي طالب رض منسوب بامام ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب نسائي رح المتوفى سنه ٣٠٣

در سنه ١٣٠٣ هجري مطابق سنه ١٨٨٦ع

در شهر كلكته

بمطبع مظهر العجايب معروف باردو گائيڈ پريس چاپ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

و احمده علی نعمائه العمیم و نصلی علی رسوله الکریم - و علی
الذین معه اشداء علی الکفار و رحماء بینهم احسن صلوة واکمل تسلیم *
و بعد
یقول احقر عباد الله الصمد - کبیرالدین احمد - انه امر علی من
له وله فی حب آل النبی الاکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و له
صدارة و سیادة فی احبائه الممجد - الرئیس البوهاری البردوانی
السید صدرالدین احمد - بان ابذل جهدی فی طبع هذا الکتاب
الجالب - الی حب علی بن ابی طالب - المسمی بالخصایص -
مزیلا عنه النقایص - فسعیت فی تصحیح متنه علی قدر الامکان -
و ترکت ترجمته کما کان - و ارجو ربی العفو و الغفران - بما
وقع منی من الزلل و النسیان *

بنام ایزد بخشنده داور * فروز مایهٔ هر گونه گوهر *
درود بی پایان - از پاک یزدان - بر پیشرو وخشوران - جاویدان باد
صد هزاران آفرین بر جانشان * بر روان پاک فرزندان شان
سپس این ناکس کهترین - احمد کبیرالدین - میگوید - که دوستم سید
والا نژاد - صدرالدین احمد فرخ نهاد - که همهٔ نیاکانش در مرز بوم بوهار
بردوان فرسار راه و پا دانش و داد بودند - بمن بینوای نابکار نمار فرمودند -
که خصایص نامهٔ نسائی را که در فروزش اسدالله الغالب - پور ابی
طالب - است - چاپ کنم - و در درستی راستی و کاستی آن دست و پای
زنم * هرچند که این کار ارجمند از نیروی این مستمند بس ناکشود بود -
ناهم کام وناکام گام درین چامچام نهادم - و در پارسی ورشیم آن و نژه ها را
بنشیم ناریژه ها نشاندم - مگر پارسی همسیراز آن را بر همان پیشین
اندار بگذاشتم * خدایا لغزشهای مرا درگذار - و من اهرمن زده را
بر راه راستی و راستبازی نگهدار *

بسم الله الرحمن الرحيم

احوال النسائی

عن تيسير الوصول

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر ولد سنة خمس عشرة و مائتين و مات بمكة سنة ثلث و ثلثمائة و هو احد ايمة الحفاظ اخذ الحديث عن قتيبة بن سعيد و علي بن حشرم واسحاق بن ابراهيم و محمد بن بشار و ابي داود السجستاني وغيرهم و اخذ عنه خلق كثير وله كتب كثيرة في الحديث و كان شافعي المذهب وله مناسك على مذهب الامام الشافعي و كان ورعا متحريا * قال علي بن عمر - الحافظ ابو عبد الرحمن النسائي مقدم على كل من يذكر في زمانه في هذا العلم اجتمع به جماعة من

الحفاظ و الشيوخ منهم عبد الله بن احمد بن حنبل بطرسوس وكتبوا لهم بانتخابه * و سئله بعض الامراء عن كتابه السنن ا كله صحيح فقال فيه الصحيح و الحسن و يقاربهما قال فاكتب لنا الصحيح منه مجردا فصنع المجتبى فهو المجتبى من السنن ترك كل حديث تكلم في اسناده بالتعليل هذا قليل من كثير *

من وفيات الاعيان لابن خلكان

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر النسائي الحافظ كان امام عصره في الحديث و له كتاب السنن و سكن مصر و انتشرت بها تصانيفه و اخذ عنه الناس قال محمد بن اسحق الاصبهاني سمعت مشائخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر في آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل عن معوية و ما روى من فضائله فقال اما يرضي ان يخرج معوية راسا براس حتى يفضل و في رواية اخرى ما اعرف له فضيلة الا لا اشبع الله بطنك و كان يتشيع فما زالوا يدفعون في حضنه حتى اخرجوه من المسجد و في رواية اخرى يدفعون في خصيتيه وداسوه ثم حمل الى الرملة و مات بها * و قال الحافظ ابو الحسن الدارقطني لما امتحن النسائي بدمشق قال احملوني الى مكة فحمل اليها فتوفي بها وهو مدفون بين الصفا و المروة و كانت وفاته في شعبان سنة ثلث و ثلثمائة * و قال الحافظ ابو نعيم الاصبهاني لما داسوه

بدمشق مات بسبب ذلك الدوس وهو مقتول قال وكان قد صنف كتاب الخصائص في فضل علي بن ابيطالب عليه السلام و اهل البيت عليهم السلام و اكثر رواياته فيه عن احمد بن حنبل فقيل له الا تصنف كتابا في فضائل الصحابه رضي الله عنهم فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علي عليه السلام كثير فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب * و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع قال الحافظ ابو القاسم المعروف بابن عساكر الدمشقي كان له اربع زوجات يقسم لهن و سراري* و قال الدارقطني رحمه الله امتحن بدمشق فادرك الشهادة رح و توفي يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة خلت من صفر سنة ثلث و ثلثماية بمكة حرسها الله تعالى و قيل بالرملة من ارض فلسطين و قال ابو سعيد عبد الرحمن بن احمد بن يونس صاحب تاريخ مصر في تاريخه ان ابا عبدالرحمن النسائي قدم مصر قديما و كان اماما في الحديث ثقة ثبتا حافظا و كان خروجه من مصر في ذي القعده سنة اثنتين و ثلثماية و رايت بخطي في مسوداتي ان مولده بنسا في سنه خمس عشرة و قيل اربع عشرة ومائتين و الله اعلم* و نسبته الى نسا بفتح النون و فتح السين المهملة و بعدها همزة و هي مدينة بخراسان خرج منها جماعة من الاعيان *

در اشعة اللمعات شرح مشكوة نوشته

ابو عبدالرحمن بن احمد بن شعيب بن سنان النسائی يکی
از حفاظ حديث و عالم و مشار اليه و مقدم و عمده و قدوه بود
بين اصحاب الحديث - و جرح و تعديل وي معتبر بين العلماء - در
اول کتابی نوشته که آنرا سنن کبير نسائي گويند و آن کتابيست
جليل الشان که مثل آن نوشته نشده در جمع طرق حديث و بيان
مخرج آن و بعد ازان اختصار کرده آنرا و مسمی - المجتبي بنون
و سبب اختصار ان آن بود که يکي از امرای زمان ازو پرسيد که
همه احاديث کتاب تو صحيح است گفت نی پس آن امير امر
کرد اورا بنوشتن صحيح مجرد پس مجتبی را ازان انتخاب نمود
و هر حديث را که در اسناد ان تکلم کرده و معلل داشته آنرا ازان
کتاب اسقاط نمود چون محدثان گويند رواه النسائی مراد ايشان
مجتبی باشد این کتاب مختصر نه آن کتاب کبير و همچنين
گاهی که گويند کتب خمسه يا اصول خمسه بخاري و مسلم
و سنن ابو داؤد و جامع ترمذي و مجتباي نسائي خوانند -
حاکم ابو عبد الله نيشاپوري گويد شنيدم ازابو علي نيشاپوري
حافظ که چهار نفررا از حفاظ حديث بين اهل اسلام ياد کرد اول
نام ابو عبد الرحمن نسائی بود و نيز از حاکم منقولست که شنيدم
از ابی الحسن علی بن عمر دارقطني بيش از يک دو بار که گفت
ابو عبد الرحمن مقدم است برهر کسي که بعلم حديث ذ ير جرح

و تعدیل رواة آن مذکور شود در زمان خود و بود در غایت ورع نمی
بینی که در سنن خویش روایت از حارث بن مسکین باین طرق
میکند که قری علیه و انا اسمع و در روایت از وی نمیگوید حدثنا
و اخبرنا چنانکه در روایت دیگری از مشایخ خود میگوید و
گفته اند که سبب این طریقهٔ روایت کردن ازو آنست که میان
حارث و نسائی خشونتی واقع شد دیگر بعد ازان بمجلس حارث
نتوانست ظاهر شد پس در حین تحدیث حارث در گوشهٔ پنهان
میشد چنانکه حارث اورا نمی‌دید لیکن او آواز اورا می‌شنید و از وی
استماع حدیث می نمود و این حارث عالمی صالح و قاضی مصر
بود و نسائی روایت حدیث دارد از کبار مشایخ مثل قتیبه بن
سعید و اسحاق بن راهویه و علی بن خشرم و محمود بن غیلان و
ابو داؤد سجستانی و روایت حدیث دارند از وی جماعتی از کبار
مانند ابو جعفر طحاوی و ابو بکر بن السنی و ابو القاسم طبرانی
و امام جمال الدین محدث می گوید از شیخ عبد الله یافعی منقول
است که در تاریخ خود آورده که ابو عبد الرحمن احمد بن
شعیب النسائی صاحب مصنفات و مقتدای زمان خود در مصر
مسکن داشت و تصانیف او دران دیار منتشر است و مردم بسیار
ازو اخذ و تحمل حدیث کرده اند پس از مصر بدمشق آمد و
اهل آن ناحیه روزی درمسجد با او گفتند چه می گوئی در حق
معاویه و چه چیز در فضل او وارد شده او در جواب سائل گفت
اما یرضی معویة ان یخرج راس براس حتی یفضل ؛ روایتی اندک

گفت نمی شناسم اورا هیچ فضیلتی الا لا اشبع الله بطنه پس مردم برخاستند و در وی پیچیدند و بیحرمتیها کردند و چندان زدندش که تا از مسجد بیرون آوردند و اورا برمله بردند و ازان جهت بیمار شد و دران بیماری برفت از دنیا و در روایتی آنکه بمکه بردندش و آنرا جهت بیمار شد و در مکه وفات یافت و میان صفا و مروه مدفون گشت و هم یافعي آورده که کتاب خصائص در فضل امیر المومنین علي و اهل البیت علیهم التحیة و السلام تصنیف کرد تا اورا گفتند چرا در فضائل صحابهٔ دیگر نمینویسي گفت باعث من دران تصنیف آن بود که چون در دمشق در امدم مردم ان ناحیه را منحرف یافتم از امیر المومنین علي خواستم که خداوند تعالی ایشان را براه راست آرد بسبب آن کتاب مذکور را تالیف کردم و او یک روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و موصوف بود بکثرت جماع و چهار زوجه داشت میان ایشان قسم میکرد و ورای ان سراري نیز میداشت * ولادت نسائي در سال دویست و پانزده از هجرت و وفاتش در سال سه صد و سه *

من خلاصة تذهيب تهذيب الكمال

احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر بن دينار النسائي ابو عبدالرحمن القاضي الحافظ صاحب السنن واحد الايمة المبرزين و الحفاظ الاعلام طوف و سمع بخراسان و العراق و

الجبال و الحجاز و مصر و الشام و الجزيرة من خلق مذكورين في تراجمهم من هذا المختصر و غيره و عنه ابن حوضى الحافظ و الطحاوي و قال امام من ايمة المسلمين و العقيلي و ابن يونس و ابن عدي و ابن الهني و خلق و قال ابو علي النيسابوري حدثنا النسائي الامام في الحديث بلا مدافعة توفي بفلسطين(٤) و قيل بالرملة(٥) و دفن ببيت المقدس و قيل بمكة سنة اربع و ثلثماية شهيدا رحمه الله تعالى و رضي عنه عن ثمان و ثمانين سنة *

---

(٤) قاله ابو سعيد بن يونس الا انه قال سنة ثلاث و ثلاثماية •

(٥) قال الحاكم ابو عبد الله حدثه مشايخ مصر فخرج الى الرملة فسئل عن فضايل معاوية فامسك عنه فضربوه في الجامع فقال اخرجوني الى مكة فاخرجوه عليلا فمات بها شهيدا و قال الحاكم عن مشايخ مصر انه خرج منها آخر عمره الى دمشق فسئل بها عن معاوية و فضائله فقال الا يرضى راسا براس حتى يفضل فما زالوا يدفعون في حضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مكة و دفن بها •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين - و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین * و بعد فهذه خصائص علی بن ابیطالب رض * قال الشیخ الامام الحافظ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائي *

ذکر صلوة امیرالمومنین علی بن ابیطالب رض

۱ — اخبرنا محمد بن المثنی قال انبانا عبدالرحمن اعني ابن المهدي قال حدثنا شعبة عن سلمة بن کهیل قال سمعت

شروع میکنم بنام خدا روزی دهنده مومنانرا و کافرانرا. در دنیا و بخشنده مومنان را نه کافران را در آخرت

جمیع شکر ثابت است برای خدا پرورش کنندهٔ تمام عالم و درود و سلام بر سردار ما که نام پاک ایشان محمد است و بر آل محمد تمام ۰ و بعد حمد و صلوة پس این خاصه هاي علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا برتر ازو ۰ گفت شیخ امام حافظ ابو عبدالرحمن احمد پسر شعیب النسائي ۰

این ذکر نماز علي پسر ابیطالب است خشنود شود خدا ازو

۱ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی خبر داد مارا عبدالرحمن مراد میدارم از عبدالرحمن پسر مهدي را گفت عبدالرحمن حدیث کرد مارا شعبه از سلمه پسر کهیل گفت سلمه شنیدم حبهٔ عرني را - عرن نام

حبة العرني قال سمعت عليا كرم الله وجهه يقول انا اول من صلى مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم *

۲ — انبانا محمد بن المثنى قال انبانا عبدالرحمن قال انبانا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن زيد بن ارقم رضی الله عنه قال اول من صلى مع النبي صلعم علي رض *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين

۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد بن جعفر عن غندر قال حدثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن زيد بن ارقم رض قال اول من اسلم مع رسول الله صلعم علی بن ابي طالب رض *

شهریست . گفت حبهٔ عرني شنیدم علي را بزرگ‌کند خدا ذات او را میگفت من اول آن کس ام که نماز خواند همراه پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و بر آل او و سلام فرستد *

۲— خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد خبر داد مارا عبدالرحمن گفت عبدالرحمن خبر داد مارا شعبه از عمرو پسر مرة از ابي حمزة از زید پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زید اول آن کسي که نماز خواند همراه پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و سلام فرستد علي است خشنود شود خدا ازو *

این ذکر مختلف شدن لفظهای نقل کنندگان است

۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت پسر مثنی حدیث کرد مارا محمد پسر جعفر از غندر گفت غندر حدیث کرد مارا شعبه از عمرو پسر مرة از ابي حمزة از زید پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زید اول آن کسی که اسلام اورد همراه پیغمبر درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا از او *

۴ — اخبرنا عبد الله بن سعيد قال حدثنا ابن ادريس قال سمعت ابا حمزة مولى الانصار قال سمعت زيد بن ارقم يقول اول من صلى مع رسول الله صلعم علي رض و قد قال في موضع آخر اسلم علي رض *

۵ — اخبرنا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا سعيد بن خثيم عن اسد بن عبيدة البجلي عن يحيى بن عفيف عن عفيف قال جئت في الجاهلية الى مكة فنزلت على العباس بن عبد المطلب رض فلما ارتفعت الشمس و حلقت في السماء و انا انظر الى الكعبة اقبل شاب فرمى ببصره الى السماء ثم استقبل الكعبة فقام مستقبلها فلم يلبث حتى جاء غلام فقام عن

---

۴ — خبر داد مارا عبدالله پسر سعيد گفت عبدالله حديث كرد مارا پسر ادريس گفت پسر ادريس شنيدم ابا حمزه ازاد كرده شدهٔ انصار را گفت ابا حمزه شنيدم زيد پسر ارقم را مى گفت اول آن كسے كه نماز خوانده همراه پيغمبر خدا درود فربسد خدا بر او و سلام فريسد علي است خشنود شود خدا از او و تحقيق گفت در جاے ديگر اسلام آورد على خشنود شود خدا از او *

۵ — خبر داد مارا محمد پسر عبيد پسر محمد گفت محمد پسر عبيد حديث كرد مارا سعيد پسرخثيم از اسد پسر عبيدة البجلي ازيحيى پسرعفيف از عفيف گفت عفيف آمدم در زمان جاهليت طرف مكه پس فرود آمدم بر عباس پسر عبدالمطلب خشنود شود خدا ازو پس هرگاه كه بلند شد آفتاب و حلقه كرد در آسمان يعني وقت نماز ظهر شد و من نظر مي‌كردم طرف كعبه پيش آمد جواني پس انداخت بينائي خود را طرف آسمان پس پيش آمد كعبه را پس ايستاده شد پيش آن كعبه پس درنگ نكرد تا اينكه آمد طفلي پس استاده شد از طرف راست آن جوان پس درنگ

يمينه فلم يلبث حتى جاءت امراة فقامت خلفهما فركع الشاب فركع الغلام و المرأة فرفع الشاب فرفع الغلام و المرأة فخر الشاب ساجدا فسجدا معه فقلت يا عباس امر عظيم فقال تدري من هذا الشاب فقلت لا فقال محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذا الغلام فقلت لا فقال هذا علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذه المرأة التي خلفهما فقلت لا قال هذه خديجة بنت خويلد زوجة ابن اخي هذا حدثني ان ربه رب السموات و الارض امره بهذا الدين الذي هو عليه والله ما على الارض (ن- ولا والله على ظهر الارض) كلها احد على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة *

نكرد تا اينكه آمد زنى پس ايستاده شد آن زن پس آن جوان و طفل پس ركوع كرد جوان پس ركوع كرد طفل و زن پس ايستاده شد جوان پس ايستاده شد طفل و زن پس افتاد آن جوان دران حالے كه سجده كننده بود پس سجده كرد آن طفل و آن زن همراه او پس گفتم اى عباس اين كار كلان است پس گفت عباس ميداني كيست اين جوان پس گفتم نميدانم پس گفت عباس محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است اين پسر برادر من است آيا ميداني كيست اين طفل پس گفتم نميدانم پس گفت اين علي پسر ابي طالب پسر برادر من است آيا ميداني كيست اين زن چنين زن كه پس آن هردو است پس گفتم نه گفت اين خديجه دختر خويلد زوجهٔ پسر برادر من است اين پسر برادر يعنى محمد عليه السلام حديث كرد او مرا تحقيق پروردگار او پروردگار آسمانها و زمين است حكم كرد پروردگار او او را به اين دين و اين چنين دين كه او بران دين است قسم خدا نيست بر زمين (ن - و نيست قسم خدا بر پشت زمين) همه زمين كسى براين دين سواء آن كسان هر سه *

٩ — انبانا احمد بن سليمان الرهاوی قال حدثنا عبيدالله بن موسی قال حدثنا العلاء بن صالح عن المنهال بن عمرو عن عباد بن عبدالله قال قال علي رض انا عبدالله و اخو رسوله (ن- رسول الله صلعم) و انا الصديق الاكبر لا يقول (ن - لا يقولها) ذلک بعدي (ن- غيري) الا کاذب صليت قبل الناس سبع سنين*

ذكر عبادة اميرالمومنين علي بن ابيطالب رض

٧ — انبانا علي بن المنذر الكوفي قال حدثنا ابوفضيل (ن- ابن فضل) قال حدثنا الاجلح عن عبدالله بن ابي الهذيل عن علي رض قال ما اعرف احدا من هذه الامة عبد الله تعالى بعد نبي (ن-نبيها)

---

٩ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد مارا عبيدالله پسر موسی گفت عبيدالله حديث كرد مارا علاء پسر صالح از منهال پسر عمرو از عباد پسر عبدالله گفت عباد گفت علي خشنود شود خدا ازو من بندهٔ خدا ام و برادر (- پيغمبر خدا ام درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد) پيغمبر او ام و من راست گو كلان ام نخواهد گفت اين سخن را (ن - نخواهد گفت آنرا) بعد من (ن - سواي من) مگر دروغ گو نماز خوانده ام پيش مردم هفت سال *

اين ذكر عبادت امير المومنين علی پسر ابيطالب است خشنود شود خدا ازو

٧ — خبر داد مارا علي پسر منذر كوفي گفت علي حديث كرد مارا ابو فضيل (ن - پسر فضل) گفت پدر فضيل حديث كرد اجلح از عبدالله پسر ابی هذيل از علي خشنود شود خدا از او گفت علي نمي شناسم كسي را از اين امت عبادت كرد خدا تعالی را پس پيغمبر درود فرستد خدا

صلعم غدري عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الامة تسع سنين *

ذكر منزلة علي بن ابيطالب كرم الله وجهه

٨ — اخبرني هلال بن بشر البصري قال حدثنا محمد بن خالد قال حدثني موسى بن يعقوب قال حدثني مهاجر بن سملد (ن- مسمار) عن عايشة بنت سعد رض قالت سمعت ابي يقول سمعت رسول الله صلعم يوم الجحفة و اخذ بيد علي فخطب فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس اني وليكم قالوا صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها فقال هذا وليي و المؤدي عني و ان الله موالي من والاه و معادي من عاداه *

بر او و بر آل او و سلام فريسد سواى من عبادت كردم خدا را پيش ازانكه عبادت كند او را كسى ازين امت نه سال *

اين ذكر مرتبهٔ على پسر ابيطالب ست بزرگ كند خدا ذات او را

٨ — خبر داد مارا هلال پسر بشرالبصري گفت هلال حديث كرد مارا محمد پسر خالد گفت محمد حديث كرد مارا موسى پسر يعقوب گفت موسى حديث كرد مرا مهاجر پسر سملد (ن - مسمار) از عايشه دختر سعد خشنود شود خدا ازو گفت شنيدم پدر خود را مي گفت شنيدم پيغمبر خدا را درود فريسد خدا براو و سلام فريسد روزجحفه (جحفه موضعيست دو ميل از مكه) و گرفت دست علي را پس خطبه خواند پس حمد كرد خدا را و ثنا كرد براو پسقر گفت اى مردمان تحقيق من دوست شما ام گفتند مردمان درست گفتي اى رسول خدا پسقرگرفت دست علي را پس گفت اين دوست منست و گذارنده است احكام الهي را از طرف من بسوى خلق و تحقيق خدا دوست دارنده است آن كسى را كه دوست داشت علي را و دشمن دارنده است آن كسي را كه دشمن داشت علي را *

۹ — اخبرنا زکریا بن یحیی قال حدثنا الحسین بن حماد قال انبانا مسهر بن عبد الملک عن عیسی بن عمرو عن السدي عن انس بن مالک رض ان النبي صلعم کان عنده طایر فقال اللهم ائتني باحب خلقک یاکل معی هذا الطایر فجاء ابوبکر و جاء عمر ثم جاء علي فاذن له *

۱۰ — انبانا قتیبة بن سعید البلخي و هشام بن عمار الدمشقي قال حدثنا حاتم عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد بن وقاص عن ابیه قال امر معوبة سعدا فقال ما یمنعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلعم فلن اسبه لان تکون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت

---

۹ — خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا حسین پسر حماد گفت حسین خبر داد مارا مسهر پسر عبدالملک از عیسی پسر عمر از سدي ازانس پسر مالک خشنود شود خدا از او تحقیق نبي درود فرستد خدا برو و بر آل او و سلام فرستد بود نزدیک او جانور (پرنده) پس گفت ای باري تعالی بفرست نزد من محبوب تر خلق خود را بخورد همراه من این جانوررا پس آمد ابوبکر و آمد عمر پستر آمد علي پس ادن داد برای علي *

۱۰ — خبر داد مارا قتیبه پسر سعید بلخي و هشام پسر عمار دمشقي گفت قتیبه و هشام حدیث کرد مارا حاتم ازبکیر پسر مسمار از عامر پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود گفت عامر حکم کرد معاویه سعد را پس گفت چه چیز منع میکند ترا ازینکه زبون گوئي ابا تراب را پس گفت سعد اما یاد نمیداري سه چیز را گفت ان سه چیز را برای او پیغمبر خدا درود نازل کند خدا براو و بر آل او و سلام نازل کند پس هرگز زبون نخواهم گفت اورا هرایده اینکه باشد برای من یک ازان سه چیز دوست تر است آن چیزطرف من از قطار شتران سرخ شنیدم پیغمبر خدا را درود

رسول الله صلعم يقول له و قد خلفه في بعض مغازيه فقال له علي يا رسول الله اتخلفني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلعم اما ترضى ان تكون مني كهارون من موسى الا انه لا بني (ن - لا نبوة) بعدي و سمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية رجلا يحب الله تعالى و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتى بارمد (ن - فاتي به ارمد) فبصق في عينه و دفع الراية اليه و اما نزلت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا دعا رسول الله صلعم عليا و فاطمة و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي *

فرستد خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد میگفت برای او و حال آنکه تحقیق خلیفه کرد اورا در بعض جنگهاي خود در مدینه پس گفت برای او علي ای پیغمبر خدا آیا میگذاری مرا همراه زنان و طفلان در مدینه پس فرمود برای او پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و آل او و سلام فرستد آیا راضي نمي شوي اینکه باشي از من بمنزله هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبي بعد من و شنیدم اورا مي گفت روز جنگ خیبر هرآینه هرآینه خواهم داد علم را مرد را که دوست میدارد خدا تعالی را و رسول اورا و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز کردیم برای آن علم پس فرمود بطلبید برای من علي را پس آمد با درد و سرخي چشمان (ن - پس آورد کسی علی را با درد و سرخي چشمان) پس آب دهن انداخت آن حضرت در هردو چشم علي و داد نیزه را طرف او و هرگاه که نازل شد این آیة سواء این نیست که اراده میکند خدا اینکه دور کند از شما ناپاکي را اهل بیت و پاک کند شما را پاك کردن طلبید پیغمبر خدا درود فرستد خدا برو و سلام فرستد علي را و فاطمه را و حسن را و حسین را پس فرمود ای بار خدایا اینها اهل من هستند *

۱۱ ــ انبانا حرمي بن يونس بن محمد الطرسوسي قال حدثنا ابو غسان قال حدثنا عبد السلام عن موسى الصغير عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد رض قال كنت جالسا فتنقصوا علي بن ابي طالب رض فقال لقد سمعت رسول الله صلعم يقول ان له خصالا ثلثا لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعته يقول انه مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و سمعته يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

۱۲ ــ اخبرني زكريا بن يحيى السجستاني قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبدالله بن داود عن عبدالواحد بن ايمن

---

۱۱ ــ خبر داد مارا حرمي پسر يونس پسر محمد الطرسوسي گفت حديث كرد مارا ابو غسان گفت حديث كرد مارا عبدالسلام از موسى صغير از عبدالرحمن پسر سابط از سعد (خ ۰ و) گفت بودم نشيننده پس نقصان بيان كردند مردم علي پسر ابي طالب را (خ ۰ و) پس گفتم هرآينه تحقيق شنيدم پيغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ س ۰) ميگفت تحقيق براى او خصلتها سه اند هرآينه باشد براى من يعني براى سعد يكى از آنها دوست تر است طرف من از قطار شتران سرخ شنيدم او را ميگفت تحقيق علي از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من و شنيدم او را ميگفت هرآينه هرآينه‌خواهم داد بيرق را فردا مرد را كه‌دوست ميدارد خدا و پيغمبر خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر و شنيدم او را ميگفت آنكس كه باشم دوست او پس علي است دوست او ۰

۱۲ ــ خبر داد مارا زكريا بن يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا نصر بن علي گفت نصر خبر داد مارا عبدالله پسر داؤد از عبدالواحد

عن ابيه ان سعدا رض قال قال النبي صلعم لادفعن الراية الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح على يديه فاستشرف لها اصحابه فدفعها الى علي *

١٣ — حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي (الرهاوي) قال حدثنا عبدالله قال انبانا ابن ابى ليلى عن الحكم و المنهال عن عبدالرحمن بن ابى ليلى عن ابيه انه قال لعلي و كان يسير معه ان الناس قد انكروا منك انك (ن - ان تخرج) تخرج فى البرد فى الملاء و تخرج فى الحر فى الحشو و الثوب الغليظ (ن - الخشن) قال او لم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله

پسر ايمن از پدر خود تحقيق سعد (خ ٠ و) گفت گفت پيغمبر خدا (د٠خ٠ ل٠ س٠) هراينه خواهم داد نيزه را طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر خدا فتح خواهد كرد خدا بر هر دو دست او پس گردن بلند كرد براى ان نيزه اصحاب پيغمبر پس دفع كرد آن نيزه را طرف علي *

١٣ — حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد مارا عبدالله گفت عبدالله خبر داد مارا پسر ابي ليلى از حكم ومنهال از عبدالرحمن پسر ابي ليلى از پدر خود تحقيق ابي ليلى گفت براى علي و بود ابوليلى سير ميكرد همراه علي تحقيق مردم تحقيق انكار كردند و تعجب كردند از تو تحقيق تو بيرون مي آئي (ن - اينكه بيرون مي آئي) در سردي در جامهٔ كهنه و بيرون مي آئي در گرمي در پوشاك پنبه دار و پارچه كهنه (گنده) فرمود حضرت علي ايا نبودي تو همراه ما در جنگ خيبر گفت ابوليلى ارى بودم فرمود حضرت علي پس تحقيق پيغمبر خدا

صلعم بعث ابابكر و عقد له الراية (ن- لواء) فرجع و بعث عمر و عقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلعم لاعطين الراية رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرار ليس بفرار فارسل الي و انا ارمد فقلت انى ارمد فتفل فى عينى و قال اللهم اكفه اذى الحر و البرد قال فما وجدت حرا بعد ذلك و لا بردا *

١٤ — انبانا محمد بن علي بن حرب المروزي قال انبانا معاذ بن خالد قال انبانا الحسين بن واقد عن عبدالله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رض يقول حاصرنا خيبر و اخذ اللواء ابوبكر

(د- خ- س-) فرستاد ابابكر را و بست براى او علم پس رجوع كرد ابوبكر و فرستاد انحضرت عمر را و بست براى او علم را پس رجوع كرد همراه مردمان پس گفت پيغمبر خدا (د - خ - س -) هرايه خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست ميدارد او خدارا و پيغمبر خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول او بسيار حمله كننده است نيست گريزنده پس فرستاد انحضرت كس را طرف من و حال انكه آشوب چشمان ميدارم دران وقت پس گفتم تحقيق من آشوب چشمان ميدارم دران وقت پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم من و فرمود كه يا الله كفايت كن تو علي را اذيت گرمي و سردي را گفت علي عليه السلام پس نيافتم گرمي را بعد فرمودن انحضرت اين كلام را و نيافتم سردي را *

١٤ — خبر داد ما را محمد پسر علي پسر حرب مروزي گفت معاذ خبر داد مارا معاذ پسر خالد گفت معاذ خبر داد مارا حسين پسر واقد از عبدالله پسر بريده گفت عبدالله شنيدم ابي هريرة را (خ - و) مي گفت حصار كرديم و گرد گشتيم خيبر را و گرفت علم را ابوبكر صديق پس

فلم يفتح له و اخذه من الغد عمر فانصرف و لم يفتح له و اصاب الناس يومئذ شدة و جهد فقال رسول الله صلعم انی دافع لوائی غدا الی رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يرجع حتی يفتح له و بتنا طيبة انفسنا ان الفتح غدا فلما اصبح رسول الله صلعم صلی الغداة ثم قام قايما و دعا باللواء (ن- اللواء) و الناس علی مصافهم فما منا انسان له منزلة عند رسول الله صلعم الا و هو يرجوا ان يكون صاحب اللواء فدعا علی بن ابيطالب و هو ارمد فتفل فی عينيه و مسح عنه و دفع اليه اللواء و فتح الله عليه و قال

فتح نكرد خدا برای او و گرفت او را از روز ديگر (فردا) عمر پس بازگشت و نه فتح كرد خدا برای او و رسيد مردمان را امروز سختي و كوششي پس فرمود پيغمبر خدا (ص • خ • ل • س •) تحقيق من دهندهٔ علم خود ام فردا طرف مرد دوست ميدارد خدا را و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر خدا نه رجوع خواهد كرد تا اينكه فتح خواهد داد خدا برای او خفتيم دران حاليكه خوش بود ذات ماها كه تحقيق فتح فردا است پس هرگاه صبح كرد پيغمبر خدا (ص • خ • س •) نماز خواند صبح را پستر برخواست انحضرت دران حاليكه راست ايستاده بود و مردم درصفها خود بودند پس نبود از ما مردم كه برای او مرتبهٔ بود نزديك پيغمبر خدا (ص • خ • س •) مگر و آن مرد اميد ميداشت اينكه باشد صاحب علم پس طلبيد علي پسر ابيطالب را و حال انكه او سرخي و درد چشمان ميداشت پس آب دهن مبارك خود انداخت در هردو چشمان علي مرتضی و مسح كرد ان آب را ازاو يعني از دست مبارك خود در چشمان حضرت علي ماليد و دفع كرد انحضرت طرف حضرت علي علم را و فتح كرد خدا در او و گفت ابو بريده راوي حديث من دران كس بودم كه دست دراز كرد

انا فیمن تطاول لها (ن - و قالوا خیرنا فیمن تطاول لها) *

۱۵ — انبانا محمد بن بشار بندار البصری قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف عن میمون ابی عبد الله ان عبدالله بن بریدة حدثه عن ابیه بریدة الاسلمی قال لما کان خیبر نزل رسول الله صلعم بحضرة (ن - بحصن) اهل خیبر اعطی رسول الله صلعم اللواء عمر فنهض معه من نهض من الناس فلقوا اهل خیبر فانکشف عمر و اصحابه فرجعوا الی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلعم لاعطین اللواء رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فلما کان من الغد تبادر (ن - فصادر) ابوبکر و عمر فدعا علیا و هو ارمد فتفل فی عینیه و نهض معه من الناس

برای علم (ن - و گفتند مردم بهتر ماست مرتضی علي دران کس که دست دراز کرد برای علم) *

۱۵ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حدیث کرد مارا محمد پسر جعفر گفت محمد پسر جعفر حدیث کرد مارا عوف از میمون ابي عبدالله پسر بریدة حدیث کرد او را از پدر خود بریدهٔ اسلمي گفت هرگاه بود خیبر فرود آمد پیغمبر خدا (د• خ• ل• س•) در میدان و حضور (ن- بقلعه) اهل خیبر داد پیغمبر خدا (د• خ• س•) علم را بعمر پس برخاست همراه او انکس که برخاست از مردمان پس ملاقات کردند اهل خیبر را پس منکشف و ظاهر شد عمر و اصحاب او پس رجوع کردند طرف پیغمبر خدا (د• خ• س•) پس گفت پیغمبر خدا (د• خ• س•) هرآینه هرآئنه خواهم داد نیزه را مرد را که دوست میدارد او خدا را و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او پس هرگاه که شد از فردا سبقت کرد (ن - پس آمد) ابوبکر و عمر پس طلبید انحضرت علي را و حال انکه حضرت علي درد و سرخي چشمان میداشت پس اب دهن

من نهض فلقی اهل خیبـــر فاذا مرحب یرتجـــز و هو یقول

قد علمت خیبر انی مرحب * شاکی السلاح بطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب * اذا اللیوث اقبلت تلهب

فاختلف هو و علی ضربتین فضربه علي علی هامته حتی عض (ن- مضی) السیف منها البیض و انتهی راسه و سمع اهل العسکر صوت ضربته فما تتام اخر الناس مع علي حتی فتح الله له و لهم *

۱۶ — انبانا قتیبة بن سعید قال حدثنا یعقوب بن عبدالرحمن الزهري عن ابی حازم قال اخبرنی سهل بن سعد رض ان رسول الله صلعم قال یوم خیبر لاعطین هذه الرایة غدا رجلا

انداخت انحضرت در هر دو چشمان او و برخاست همراه او از مردم انکس که برخاست پس ملاقات کرد اهل خیبر را پس ناگاه مرحب پهلوان شعر میخواند که متضمن بر دلیري و شجاعت او بود و او میگفت تحقیق دانست اهل خیبر تحقیق من مرحب هستم پرکننده آلات جنگ شمشیر وغیره و پهلوان امتجربه کننده ام نیزه میزنم گاهي و گاهی میزنم وقتیکه شیرها پیش آمدند در حالیکه شعله زننده اند پس اختلاف کردند مرحب و علي هر دو ضربه را پس زد اورا علي بر سر او تا اینکه قطعه کرد (ن - و گذشت) و گزید شمشیر از آن سر خود را و منتهي شد سر اورا و شنید اهل لشکر اواز زدن او پس نه تمام شد آخر مردم همراه علي تا اینکه فتح کرد خدا برای علي و برای مردم همراهی او *

۱۶ — خبر داد مارا قتیبه پسر سعید گفت قتیبه حدیث کرد ما را یعقوب پسر عبدالرحمن زهري از ابي حازم گفت ابي حازم خبر داد مرا سهل پسر سعد (خ ٠ و) تحقیق پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) گفت روز جنگ خیبر هرائنه هرائنه خواهم داد این نیزه را فردا مرد را فتح خواهد

يفتح الله عليه يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فلما اصبح الناس غدوا على رسول الله صلعم كلهم يرجوا ان يعطى فقال اين على بن ابى طالب فقالوا يا رسول الله يشتكى عينيه قال فارسلوا اليه فاتي به فبصق رسول الله صلعم في عينيه و دعا له فبرأ ان - فبداء كما كان) كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال علي يا رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال اغد (ن - انفذ) على رسلک حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام و اخبرهم بما يجب عليهم من حق الله تعالى .والله لان يهدي الله بک رجلا واحدا خير (ن - خيرا من ان يكون) لک من حمر النعم *

کرد خدا در دست او دوست میدارد خدا را و پیغمبر اورا و دوست میدارد اورا خدا و رسول او پس هرگاه که صبح کردند مردمان بامداد کردند نزدیک پیغمبر خدا (د٠ خ٠ س٠) تمام مردم اُمید میداشتند اننکه داده شود ان علم مارا پس فرمود کجاست علي پسر ابیطالب پس گفتند ای پیغمبر خدا درد میکنند هردو چشمان او فرمود پس بفرستید طرف او کسی را پس اورد کسی اورا پس آب دهن مبارک خود انداخت پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) در هر دو چشمان او و دعا کرد برای او پس تندرست شد گویا که نبود اورا درد (پس ظاهر شد چنانکه بود) پس داد اورا علم را پس گفت علي ای پیغمبر خدا جنگ خواهم کرد کافران را تا انکه خواهند شد مثل ما پس فرمود برو (برو) - بر طریق خود تا انکه نزول خواهی کرد بمیدان ایشان پسفر دعوت بکن تو ایشانرا طرف اسلام و خبرده ایشان را بانچیز که واجب است بر ایشان از حق خدا تعالی پس قسم خدا است هرائنه اینکه اگر هدایت خواهد کرد خدا بسبب تو یك مرد را بهتر است (بهتر است از اینکه باشد) برای تو سرخ شتران *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين لخبر ابى هريرة رض في ذلک (فيه)

١٧ — انبانا ابوالحسين احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا يعلى بن عبيد قال حدثنا يزيد بن كيسان عن ابى حازم عن ابى هريرة رض قال قال رسول الله صلعم لادفعن الراية اليوم الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاول لها القوم فقال اين علی بن ابی طالب فقالوا يشتكى عينيه قال فبزق نبی الله صلعم في كفيه و مسح بها عينی علی و دفع اليه الراية ففتح الله تعالى على يديه *

اين ذكر مختلف شدن لفظ ها ی نقال كنندگان است براى خبر ابى هريره خشنود شود خدا ازو در اين امر

١٧ — خبر داد ابوالحسين احمد پسر سليمان رهاوي گفت حديث كرد مارا يعلى پسر عبيد گفت يعلى حديث كرد مارا يزيد پسر كيسان از ابي حازم از ابي هريرة (خ ه و) گفت ابي هريرة گفت پيغمبر خدا (ده خ سه) هرآينه دفع خواهم كرد علم را امروز طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز كرد براى آن علم قوم پس فرمود آن حضرت كجاست علي پسر ابيطالب پس گفتند اصحاب درد ميكند هردو چشم او گفت ابي هريرة پس آب دهن انداخت پيغمبر خدا (ده خ سه) در هر دو كف مبارك خود ها و هردو چشم علي را و دفع كرد طرف او نيزه را پس فتح كرد خدا تعالى بر دو دست علي *

۱۸ — انبانا قتیبة بن سعد قال اخبرنا یعقوب عن سهیل عن ابیه عن ابی هریرة رض ان رسول الله صلعم قال یوم خیبر لاعطین هذه الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه قال عمر بن الخطاب رض ما احببت الامارة الا یومئذ فدعا رسول الله صلعم علی بن ابی طالب فاعطاه ایاها و قال امش و لاتلتفت حتی یفتح الله علیک فسار علی ثم وقف فصرخ یا رسول الله علی ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله عز و جل *

---

۱۸ — خبر داد مارا قتیبه پسر سعید گفت قتیبه خبر داد مارا یعقوب از سهیل از پدرخود از ابی هریرة (خ ۰ و) تحقیق پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ م ۰) گفت روز جنگ خیبر هرآینه خواهم داد این بیرق را مرد را که دوست میدارد خدا را و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او گفت عمر پسر خطاب (خ ۰ و) نه دوست میداشتم امیرشدن را و سرداری را مگر امروز پس طلبید پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) علي پسر ابیطالب را پس داد آنحضرت اورا ان علم و فرمود برو و نه التفات کن و پس نگر تا اینکه فتح دهد خدا بر دست تو پس سیر کرد علي پس قدر توقف کرد پس آواز کرد اي پیغمبر خدا بر چه چیز قتل کنم مردم کفار را فرمود ان حضرت قتل کن ایشان را تا اینکه شاهدي دهند اینکه نیست معبود بحق مگر خدا و تحقیق محمد پیغمبر خداست پس وقتیکه کردند مردم کنار این پس تحقیق منع کرده شد از تو خونهاي ایشان و اموالهاي ایشان مگر بحق خونهاي اوشان و مالهاي اوشان یعني اگر خون کسي کنند یا مال کسي دزدي نمایند قصاص ان باید گرفت و حساب اوشان دران گناه که پوشیده داشتند بر خداي غالب و بزرگ است خواهد بخشد خواهد عذاب کند *

۱۹ — انبانا اسحاق بن ابراهيم بن راهوية قال حدثنا جرير عن سهيل عن ابيه عن ابی هريرة رض قال قال رسول الله صلعم لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر فما احببت الامارة قط الا يومئذ قال فاستشرف (ن - فاشرفنا) لها فدعا عليا فبعثه ثم قال اذهب فقاتل حتى يفتح الله عليک و لاتلتفت قال فمشى ما شاء الله ثم وقف و لم يلتفت فقال علی ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتى يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذالک فقد منعوا دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على الله عز و جل *

---

۱۹ — خبرداد مارا اسحاق پسر ابراهيم پسر راهويه گفت اسحاق حديث کرد مارا جرير از سهيل از پدر خود از ابيهريرة (رض) گفت ابيهريرة گفت پيغمبر خدا (ص خ ص) هراينه خواهم داد نيزه را فردا مرد راکه دوست ميدارد خدا را و رسول او را و دوست ميدارد اورا خدا و رسول او فتح خواهد کرد خدا بر دست او گفت عمر رض پس نه دوست داشتم امير شدن را هرگز مگر امروز گفت ابوهريره پس گردن بلند کرد براى آن علم پس طلبيد علي را پس فرستاد اورا پستر گفت برو پس قتل کن تا اينکه فتح خواهد کرد خدا بر دست تو و نه التفات کن و نه پس نگر گفت ابوهريرة پس رفت تاقدر که خواست خدا پستر ايستاد نه التفات کرد پس گفت علي بر چه چيز قتل کنم مردم را گفت آنحضرت قتل کن اوشان را تا اينکه شاهدي دهند که نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خداست پس وقتيکه کردند اين پس تحقيق منع کرده شد خونهاى اوشان و مالهاى اوشان مگر بحق خونهاى اوشان و مالهاى اوشان يعني اگر خونريزي و دزدي مال خواهد کرد بحق آن وعوض آن قصاص گرفته خواهدشد و حساب اوشان بر خداى غالب و بزرگ است دران گناه که پوشيده کردند اگرخواهد عذاب کند و اگر خواهدبخشد *

٢٠ — ابنانا محمد بن عبدالله بن المبارك المخزومي قال حدثنا ابو الهاشم المخزومي قال حدثنا وهيب قال حدثنا سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلعم يوم خيبر لادفعن الراية الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر فما احببت الامارة قط الا يومئذ (ن - قبل يومئذ) فدفعها الى علي و قال قاتل و لا تلتفت فسار قريبا قال يا رسول الله على ما اقاتل قال على ان يشهدوا ان لا اله الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد عصموا دمائهم و اموالهم مني الا بحقها و حسابهم على الله *

---

٢٠ — خبر داد ما را محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومي گفت حديث كرد ما را ابو هاشم مخزومي گفت ابوهاشم حديث كرد ما را وهيب گفت حديث كرد ما را سهيل پسر ابي صالح از پدر خود از ابي هريرة (خ • و) گفت ابوهريرة گفت پيغمبر خدا (د • خ • س •) روز خيبر هرايده هرايده خواهم داد نيزة را طرف مرديكه دوست ميدارد او خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا فتح خواهد كرد خدا بر دست او گفت عمر پس نه دوست داشتم امير شدن را هرگز مگر امروز (ن - قبل امروز) پس دفع كرد او را طرف علي و گفت قتل كن و نه التفات كن و پس مدگر پس سير كرد علي نزديک گفت اي پيغمبر خدا بر چه چيز قتل كنم گفت بر اينكه شاهدي دهند اينكه نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خدا است پس وقتيكه كردند اين پس تحقيق نگاه داشته شد خونهاي اوشان و مالهاي اوشان از من مگر بحق خونهاي اوشان و مالهاي اوشان يعني اگر خونريزي و دزدي خواهند كرد بحق و عوض آن قصاص از آنها گرفته خواهد شد و حساب اوشان دران گناه كه پوشيده داشتند بر خدا است اگر خواهد ببخشد و اگر خواهد عذاب كند •

ذكر خبر عمران بن حصين في ذلك

٢١ — انبانا عباس بن عبدالعظيم العنبري قال حدثنا عمر بن عبدالوهاب قال حدثنا معتمر بن سليمان عن ابيه عن منصور عن ربعي عن عمران بن حصين رض ان النبي صلعم قال لاعطين الراية رجلا يحب الله و رسوله او قال يحبه الله و رسوله فدعا عليا و هو ارمد ففتح الله على يديه ٭

ذكر خبر الحسن بن علي رضي الله عنهما عن النبي صلعم في ذلك و ان جبرئيل يقاتل عن يمينه و ميكائيل عن يساره

٢٢ — حدثنا اسحاق بن ابراهيم بن راهويه قال حدثنا

اين ذكر خبر عمران پسر حصين است درين

٢١ — خبر داد ما را عباس پسر عبدالعظيم عنبري گفت بيان حديث كرد مارا عمر بن عبدالوهاب گفت عمر حديث كرد مارا معتمر پسر سليمان از پدر خود از منصور از ربعي از عمران پسر حصين (خ ٠ و) تحقيق نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ س ٠) گفت هرآينه خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست ميدارد خدا را و رسول او را يا گفت آنحضرت دوست ميدارد او را خدا و رسول او پس طلبيد علي را حال آنكه او درد چشم ميداشت پس فتح كرد خدا بر هردو دست او ٭

اين ذكر خبر حسن پسر علي است خشنود شود خدا ازان هردو از نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ س ٠) درين و تحقيق جبرئيل قتل ميكند از طرف راست او و ميكائيل از طرف چپ او

٢٢ — حديث كرد مارا اسحاق پسر ابراهيم پسر راهويه گفت اسحاق

النضر بن شميل قال حدثنا يونس عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم قال خرج الينا الحسن بن علي سلام الله عليهما و عليه عمامة سوداء فقال لقد كان فيكم بالامس رجل ما سبقه الاولون و لا يدركه الاخرون و ان رسول الله صلعم قال لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و يقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره ثم قال لا يرد بني (ن - لا يرد) رايته حتى يفتح الله تعالى عليه ما ترک دينارا و لا درهما الا سبعمائة (ن - تسعمائة) درهما اخذها عياله من عطاية كان اراد ان يبتاع بها خادما لاهله *

حديث كرد مارا نضر پسر شميل گفت نضر حديث كرد مارا يونس از ابي اسحاق از هبيرة پسر مريم گفت هبيرة بيرون آمد طرف ما حسن پسر علي سلام خدا باشد بر آن هردو و حال آنكه در سر امام حسن دستار بود سياه پس گفت امام حسن هرآينه تحقيق بود درميان شما ديروز مرد يعني حضرت علي نه سبقت برد او را مردمان پيشين ونه دريافت خواهند كرد ونه خواهند رسيد او را مردمان پسين و تحقيق پيغمبر خدا (ص) فرمود هرآينه خواهم داد نيزه را فردا مرد را كه دوست ميدارد خدا را و پيغمبر او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا و قتل ميكند جبرئيل از طرف راست او و ميكائيل از طرف يسار او پستر گفت نه خواهد داد (ن - نه رد خواهد كرد) خدا تعالي در دست او و نه گذاشت دينار را و نه درهم را مگر هفت صد درهم (ن - نهه صد درهم) از بخشش علي رض بود كه اراده كرده بود اينكه خريد كند بان درهمها خادم را براي كاربار اهل خود *

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ن - في علي) ان الله عز و جل (ن - جل ثناؤه) لايخزيه ابدا رض

٢٣ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثني يحيي بن سليم قال حدثنا عمرو بن ميمون قال حدثنا الوضاع و هو ابو عوانة قال حدثنا يحيى بن عوف قال اني لجالس الى ابن العباس رضى الله عنهما فاتاه تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلون بهؤلاء و هو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال اذا اقوم معكم فتحدثوا فلا ادري ما قالوا فجاء و هو ينفض

اين ذكر فرمودن پيغمبر (د • خ • ص •) براى على (ن - درحق على) تحقيق خدا غالب و بزرگ (ن - بزرگ است ثناء او) نه خوار خواهد كرد على را هميشه (خ • و)

٢٣ — خبر داد مارا محمد بن مثنى گفت محمد حديث كرد مرا يحيى پسر سليم گفت يحيى حديث كرد مارا عمرو پسر ميمون گفت عمرو حديث كرد مارا وضاع و كنيت او ابو عوانه است گفت وضاع حديث كرد مارا يحيى پسر عوف گفت يحيى تحقيق من هرآينه نشينده بودم طرف پسر عباس خشنود شود خدا ازان هردو پس آمد اورا نهه نفر پس گفتند آن نهه نفر يا اينكه ايستاده شوى همراه و يا اينكه خالي كني مارا بان گروه و او يعني عباس امروز تندرست است پيش اينكه نابينا شود گفت ابن عباس من مي خيزم همراه شما پس حديث كردند آن گروه - راوي مي گويد پس دريافت نمي كنم چه گفتند پس آمد و او يعني ابن عباس مي فشاند پارچۀ خود را و او ميگفت أف و تف بعني تنگدل ميباشم • اين

ثوبه و يقول أف و تف يقعون في زجل له عز وقعوا في رجل قال رسول الله صلعم لابعثن رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يخزيه الله ابدا فاشرف من اشتشرف فقال اين علي قيل هو في الرحي يطحن قال و ما كان احدكم ليطحن من قبله فدعاه و هو ارمد ما كان (ن - يكاد) ان يبصر فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فدفعها اليه فجاء بصفية بنت حيي و بعث ابا بكر بسورة التوبة و بعث عليا خلفه فاخذها منه و قال لا يذهب بها الا رجل من اهل بيتي هو مني و انا منه و دعا رسول الله صلعم الحسن و الحسين و عليا و فاطمة فمد عليهم ثوبا فقال اللهم

كلمه در وقت تنگدلي و زجر گويند به گوئي ميكنند و مي افتند درحق مرد كه براي او عزت است يعني علي بن ابي طالب رض افتادند و بد گوئي كردند درحق مرد كه گفت براى او پيغمبر خدا (د • خ • م •) هرآينه خواهم فرستاد مرد را كه دوست ميدارد خدا و رسول اورا و دوست ميدارد او را خدا و رسول او نه خوار خواهد كرد او را هميشه پس گردن بلند كرد براى ان علم آنكس كه گردن بلند كرد پس گفت كجاست علي گفته شد او در آسيا دانه اسپ مي سايد گفت آن‌حضرت و نه بود كسي از شما تا اينكه دانه سايد از طرف او پس طلبيد او را و درد چشم ميداشت نبود اينكه بيند پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم مبارك حضرت علي پستر جنبانيد نيزه را سه دفعه پس داد آنرا طرف علي رض پس آمد انحضرت نزديك صفيه بنت حيي كه يكي از ازواج مطهرات انحضرت است وفرستاد انحضرت ابابكر صديق را همراه سورهٔ توبه و فرستاد آن‌حضرت علي را پس ابي‌بكر صديق رض پس گرفت مرتضى علي آن سورهٔ توبه را از ابي‌بكرصديق رض و فرمود انحضرت صلعم نبرد آن سورهٔ توبه كسي مگر مرد كه او از اهل بيت منست او ازمن است و من از او ام و طلبيد پيغمبر خدا (د • خ • م •) امام حسن و حسين و علي و فاطمهٔ زهرا را پس دراز كرد

هؤلاء اهل بيتي و خاصتي فاذهب عنهم الرجس و تطهرهم تطهيرا و كان اول من اسلم من الناس بعد خديجة * و لبس ثوب النبي صلعم و هم يحسبون انه نبي الله فجاء ابوبكر فقال يا نبي الله فقال علي رض ان النبي قد ذهب نحو بير ميمون فاتبعه فدخل معه الغار فكان المشركون يرمون عليا حتى اصبح * و خرج بالناس في غزوة تبوک فقال علي اخرج معک فقال لا فبکی فقال اما ترضی ان تکون مني بمنزلة هارون من موسی الا انک لست نبي ثم قال انت خليفتي يعنی فی كل مومن من بعدي * قال و سد ابواب المسجد غير باب علي * قال و كان

در انها پارچه را پس فرمود ای بار خدا انها اهل بیت من اند و خاص من اند پس دور گردان از انها ناپاکي و پاک کن انها را پاک کردن و بود علي (ک • ۵) اول ان کسي که اسلام آورد از مردان همراه پیغمبر خدا بعد حضرت خدیجة الکبری و پوشید علي مرتضی پارچه پیغمبر را (د • خ • س •) و کفار گمان مي بردند که تحقیق او نبي الله است پس آمد ابوبکر پس گفت اي نبي الله پس گفت علي (خ • و) تحقیق نبی الله تحقیق رفت طرف چاه میمون پس تابع شد ابوبکر صدیق پیغمبر خدا را پس داخل شد همراه آن حضرت غار را پس بود کفار تیر مي انداختند علي را تا اینکه صبح گشت و بیرون آمد پیغمبر خدا همراه مردمان در جنگ تبوک که نام موضع است پس گفت علي رض بیرون مي آیم همراه تو پس گفت انحضرت نه پس گریه کرد علي پس گفت انحضرت اما راضي نمي شوی اینکه باشي تو از من بمنزلۀ هارون از موسی مگر تحقیق تو نیستي نبي پس گفت آن حضرت تو خلیفۀ من است اي در هر مومن از پس من گفت یحیی راوی حدیث و بند کرده شد درهاي مسجد سواي دروازۀ علي گفت یحیی راوی حدیث و هست علي رض داخل

يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره * و قال من كنت وليه فعلي وليه * قال ابن عباس و اخبرنا الله عز و جل في القران انه قد رضي الله عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا بعد ان (ن-انه) سخط عليهم * قال و قال رسول الله صلعم لعمر حين قال ائذن لي فلاضرب عنقه يعني حاطبا فقال و ما يدريك لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم *

مي شود مسجد را و حال آنكه او در جنابت است و او راه او هست و نيست براي او راه سواي آن راه و گفت آنحضرت آن كس كه باشم دوست او پس علي دوست اوست . گفت پسر عباس و خبر داد مارا خداي غالب و بزرگ در كلام مجيد تحقيق شان اين است كه تحقيق خشنود شد خدا از صاحبان شجره كه بيعت از پيغمبر خدا زير شجره يعني درخت كنار كرده بودند و حضرت علي نيز از اصحاب شجره اند پس ايا حديث كرد ما را هنوز اينكه (ن - تحقيق خدا تعالی) خشم گرفت خدا تعالی بر ايشان يعني كسي اين حديث نكرد گفت راوي و فرمود پيغمبر خدا (ص . ل . س .) براي عمر وقتيكه گفت عمر رض حكم ده مرا اي پيغمبر خدا پس هرآينه بزنم گردن او اي حاطب (†) را پس گفت آنحضرت و چه چيز درياوت كنانيد ترا كه ميزني گردن او بر گناه او شايد كه خدا تحقيق مطلع شد بر اهل جنگ بدر پس گفت خدا عمل كنيد آنچه كه خواهيد شما پس تحقيق بخشيدم براي شما .

(†)حاطب از اهل بدرست او خطي متضمن بر ارادهٔ مسلمانان برجنگ كفار براي كفار قريش نوشته بود دادبران عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذن براي گردن زدن او از پيغمبر خدا خواسته بود و حاطب عذر نوشتن خط اين اورده بود كه قبايل من در لشكر كفار بودند لهذا نوشته بودم تا از قتل محفوظ مانند .

ذكر قول النبي صلعم لعلي انه مغفور لك

۲۴ — اخبرني هارون بن عبدالله الجمال البغدادي قال حدثنا محمد بن عبد الله بن زبير الاسدي قال حدثنا علي بن صالح عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سلمة عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا أعلمك كلمات اذا قلتهن غفر لك مع انه مغفور لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع والارضين السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

اين ذكر فرمودن نبى (د • خ • ل • ص •) براى على است تحقيق شان اين است كه مغفرت كرده شد براى تو

۲۴ — خبرداد مرا هارون پسر عبد الله الجمال بغدادي گفت هارون حديث كرد مارا محمد پسر عبد الله پسر زبير اسدي گفت محمد حديث كرد مارا علي پسر صالح از ابي اسحاق از عمرو پسر مرة از عبد الله پسر سلمه از علي (خ • و) گفت علي گفت مرا پيغمبر خدا (د • خ • ص •) اگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمات را وقتيكه خواهي گفت آن كلمات را مغفرت كرده خواهد شد براى تو با وجوديكه شان اين است كه مغفرت كرده شده است براى تو خواهي گفت نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده نيست معبود بحق مگر خداى بلند تر بزرگ پاك است خدا پرورندهٔ اسمانها هفت عدد و زمينها هفت عدد و پرورندهٔ عرش بزرگ جميع شكر براى خدا است پرورش كننده تمام عالم است *

ذكر اختلاف علي بن ابيطالب اسحاق في هذا الحديث

۲۵ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم الكوفي قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي و هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبدالله بن صالح (ن - بن سلمة) عن سلمة عن علي رض ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات ان انت قلتهن غفر لك مع انك (ن - انه) مغفور (ن - يغفر) لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين*

۲۶ — اخبرني صفوان بن عمر الحمصي قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة

اين ذكر اختلاف علي يا ابي اسحاق است در اين حديث

۲۵ — خبر داد ما را احمد پسر عثمان پسر حكيم كوفي گفت احمد حديث كرد ما را خالد پسر مخلد گفت خالد حديث كرد ما را علي و او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو بن مرة از عبد الله پسر صالح (ن - پسر سلمه) از سلمه از علي (خ • و) تحقيق نبي (د • خ • ل • ص •) گفت يا علي آگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمه ها را اگر تو خواهي گفت انها را مغفرت كرده خواهد شد براي تو باوجوديكه تحقيق تو (ن - تحقيق او) مغفرت كرده شده است (ن - مغفرت خواهد شد) براي تو نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده نيست معبود بحق مگر خدا بلند بزرگ پاك است خدا پروردگار اسمانهاي هفت و پروردگار عرش بزرگ •

۲۶ — خبر داد مرا صفوان پسر عمر حمصي گفت حديث كرد ما را احمد پسر خالد گفت احمد حديث كرد ما را اسرائيل از ابي اسحاق از عمرو پسر

عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي عليه السلام قال كلمات الفرج لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

ذكر كلمات الفرج لعلي بن ابوطالب كرم الله وجهه

۲۷ — انبانا احمد بن عثمان قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن صالح عن سلمة عن علي (ض) ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات اذا انت قلتهن غفرت ذنوبك و انكانت مثل زبد البحر قال سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

مرة از عبد الرحمن پسر ابي ليلى از علي بر وسلام گفت علي كلمه هاي كشايش نيست معبود بحق مگر خداي بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده بخشش كننده پاك است خدا پرورندهٔ اسمانهاي هفت و پرورندهٔ عرش بزرگ تمام شكر براي خداست چنين خدا كه پرورندهٔ تمام عالمست *

اين ذكر كلمه هاي كشايش است براي علي پسر ابي طالب بخشد خدا ذات او را

۲۷ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت احمد حديث كرد مارا خالد پسر مخلد حديث كرد مارا علي او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو پسر مرة از عبد الله پسر صالح از سلمه از علي (خ • و) تحقيق نبي (د • خ • ل • س •) گفت انحضرت اي علي اگاه باش تعليم كنم ترا كلمه ها را وقتيكه تو خواهي گفت آنها را بخشيده خواهند شد گناهاي تو اگرچه باشند مثل كف دريا گفت انحضرت پاك است خدا پروردگار اسمانهاي هفت و پروردگار عرش بزرگ تمام شكر براي خدا است چنين خدا كه پروردگار تمام عالم است *

۲۸ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا غسان قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي رض عن النبي صلعم نحوه يعني نحو حديث خالد *

۲۹ — انبانا علي بن عبد المنذر قال حدثنا خلف بن هشام (ن - اخبرني علي بن محمد بن علي المصيصي قال اخبرنا خلف بن تميم) قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عبدالرحمن بن ابي ليلى عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا اعلمك كلمات اذا قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمدلله رب العالمين *

---

۲۸ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حكيم گفت احمد حديث كرد مارا غسان گفت غسان حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمن پسر ابي ليلى از علي (خ • و) از نبي (د • خ • ل • س •) مثل او اي مثل حديث خالد •

۲۹ — خبر داد مارا علي پسر عبد المنذر گفت علي حديث مارا خلف پسر هشام (ن - خبر داد مرا علي پسر محمد پسر علي المصيصي گفت علي خبر داد مار خلف پسر تميم) گفت خلف حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمان پسر ابي ليلى از علي (خ • و) گفت علي گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) آگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمه ها را وقتيكه خواهي گفت انها را مغفرت كرده خواهد شد براى تو در اينكه تحقيق شان اينست كه مغفور كرده شده است براي تو نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده پاكست خدا پروردگار عرش بزرگ تمام شكر براي خداست چنين خدا كه پروردگار تمام عالمست •

۳۰ — انبانا الحسين بن حرث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن واقد عن ابي اسحاق عن الحرث عن علي رض (ن - كرم الله وجهه) قال قال النبي صلعم الا اعلمك دعاء اذا دعوت به غفر لك و كان مغفور لك (ن - كنت مغفورا) قلت بلى قال لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان رب السموات السبع رب العرش العظيم (ن - لا اله الا الله سبحان الله رب العرش العظيم) قال ابوعبدالرحمن و ابو اسحاق لم يسمع من الحرث الا اربعة احاديث ليس هذا (ن - ذا) منها و انما اخرجناه لمخالفة الحسين بن واقد و لاسرافيل (لاسرائيل) و لعلي بن صالح و الحرث الاعور ليس

---

۳۰ — خبر داد مارا حسين پسر حرث گفت حسين خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر واقد از ابي اسحاق از حرث از علي (خ ٠ر) (ن - بزرگ كند خدا ذات او را گفت علي گفت نبي (د٠ خ٠ ل ٠ س ٠) اگاه باش تعليم ميكنم ترا دعا را وقتيكه خواهي گفت ان دعا را مغفرت كرده خواهد شد براى تو اگرچه هست مغفرت كرده شده براى تو (ن - اگرچه هستي تو مغفرت كرده شده) گفتم آري گفت انحضرت نيست معبود بحق مگر خداي بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كنند كرم كننده پاک است پروردگار اسمانهاى هفت پروردگار عرش بزرگ (ن - نيست معبود بحق مگر خدا پاک اسه خدا پروردگار عرش بزرگ) گفت ابو عبد الرحمن - و ابو اسحاق نشيند از حرث مگر چار حديث نيست اين (ن - آن حديث) ازان چار و جز اين نيست كه خارج كردم ان حديث را براى مخالفت حسين پسر واقد و براي مخالفت اسرائيل و براى مخالفت

بذلک فی الحدیث و عاصم بن حمزة اصح (ن - اصلح) منه ٭

ذكر قول النبي صلعم قد امتحن الله قلبه بالايمان

٣١ — انبانا ابو جعفر محمد بن عبدالمبارک (الملک) المخزومي قال حدثنا الاسود بن عامر قال انبانا شریک عن منصور عن ربعي عن علي رض قال جاء النبي صلعم أناس من قریش فقالوا یا محمد انا جیرانک و حلفاؤک و ان أناس من عبیدنا قد اتوک لیس فیهم (ن - بینهم) رغبة في الدین ولا رغبة في الفقه انما فروا (ن - فرط) من ضیاعنا و اموالنا فارددهم الینا فقال لابي بکر ما تقول فقال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک

علي پسر صالح و حرث اعور نیست مثل این مردم در حدیث و عاصم پسر حمزة (حمزة) صحیح ترست (ن - نیکوترست) در حدیث از حرث ٭

این ذکر فرمودن نبی است (د • خ • ص •) تحقیق امتحان کرد خدا دل او را با ایمان (ن - دل های را برو حالم برای ایمان)

٣١ — خبر داد مارا ابو جعفر محمد پسر عبدالملک مخزومي گفت ابو جعفر حدیث کرد مارا اسود پسر عامر گفت اسود خبر داد مارا شریك از منصور از ربعي از علي (خ • و) گفت علي امد نبي را (ص • خ • ص •) مردم از قریش پس گفتند آن مردم اي محمد ما همسایگان و انبازان توایم و هم قسم و هم سوگند توایم و تحقیق مردم از غلامان ما آمدند نزد تو نیست درمیان ایشان (ن - باوشان) رغبت و خواهش در دین و نه رغبت در فقه و دانش جز این نیست که گریخته اند (ن - تقصیر کردند) از زمین های ما و مالهای ما پس رد کن و باز گردان انها را طرف ما پس گفت ابي بکر را چه میگوئي پس گفت ابوبکر راست گفتند تحقیق انها البته همسایه گان تواند و هم قسم و هم سوگند تواند پس متغیر

فتغير وجه النبي صلعم ثم قال لعمر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبي صلعم ثم قال يا معشر قريش و الله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه بالايمان فليضربكم على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن هو (ابن ذلك) الذي يخصف النعل و كان اعطى عليا نعله يخصفها *

ذكر قول النبي صلعم ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك

۴۲ — انبانا ابوجعفر عن عمرو بن على البصري قال حدثني

شد روي مبارك نبي (د • خ • ص •) پستر گفت عمر را چه میگوئي پس گفت عمر بن الخطاب راست گفتند تحقيق ايها هرآينه هرآيده همسايگان تواند و حليف وهم سوگند تواند پس متغيرشدروي مبارك نبي (د• خ•ص•) پستر گفت آنحضرت اي گروه قريش قسم خدا است هرآينه هرآينه خواهد فرستاد خدا بر شما مرد را از شما تحقيق امتحان‌كرد خدا دل او را به‌ايمان پس هرآينه خواهد زد شما را در دين يا خواهد زد بعض شما را گفت ابوبكر صديق منم ان مرد اي پيغمبر خدا گفت آنحضرت نيست گفت عمر بن الخطاب منم آن مرد اى پيغمبر خدا فرمود نيست و لكن او آنكس (ن - اين كس) است كه مي دوزد كفش پارا و تحقيق بود ان حضرت كه داده بود علي مرتضى را كفش پاى خود را مي دوخت ادرا •

اين ذكرفرمودن نبي (د • خ • ص •) تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا يعني علي مرتضى را و ثابت خواهد كرد زبان ترا

۴۴ — خبر داد مارا ابوجعفر از عمرو پسر علي بصري گفت عمرو

يحيى قال حدثنا الاعمش قال حدثنا عمرو بن مرة عن ابى البختري عن على رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن و انا شاب حديث السن فقلت يا رسول الله انت تبعثني الى قوم يكون بينهم احداث و انا شاب حديث السن قال ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك فما شككت (ن - قال ما شككت في حديث اقضي بين اثنين) في قضاء بين اثنين *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

٣٣ — انبانا علي بن خشرم المروزي قال انبانا عيسى عن الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انك تبعثني الى قوم

حديث كرد مرا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا اعمش گفت اعمش حديث كرد مارا عمرو پسر مرة از ابى بختري از علي (خ ٠ و) گفت علي مرتضى فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س ٠) طرف يمن و من جوان بودم پس گفتم اي پيغمبر خدا تو ميفرستي مرا طرف قوم خواهند بود درميان انها صاحب عمر و من جوان نوسن ام فرمود انحضرت تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا پس نه شك كردم (ن - گفت علي رض نه شك كردم در حديث كه حكم ميكنم در ميان دوكس) در حكم كردن درميان دو كس *

اين ذكر اختلاف نقل كنندگانست براى اين حديث

٣٣ — خبر داد مارا علي پسر خشرم مروزى گفت علي خبر داد مارا عيسى از عمرو پسر مرة از ابي البختري از علي (خ٠و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س٠) طرف يمن پس گفتم تحقيق ميفرستي مرا طرف قوم كه درعمر زيادة اند ازمن پس چگونه حكم كردن باشد درميان آنها

اسن مني فكيف القضاء فيهم فقال ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک قال فما تعاييت في حكم بعد *

٣٤ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابی البختري عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اهل اليمن لاقضي بينهم فقلت يا رسول الله لا علم لي بالقضاء فضرب بيده على صدري و قال اللهم اهد قلبه و سدد لسانه فما شككت في قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسي * قال ابو عبد الرحمن و روى هذا الحديث شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي البختري قال اخبرني من سمع عليا و ابوالبختري لم يسمع من علي هذا (ن - شيئا) *

٣٥ — انبانا احمد بن سليمان الرهاري قال حدثنا يحيى

پس گفت تحقيق که خدا شتاب است که هدايت خواهدكرد دل ترا و ثابت خواهدداشت زبان‌ترا گفت علي‌مرتضی پس‌نه مانده شدم درحکم کردن هنوزه

٣٤ — خبرداد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد حديث کرد مارا ابو معويه‌گفت | و معويه حديث کرد مارا اعمش از عمرو پسر مره از ابي‌بختري از علي (خ • و) گفت فرستاده مرا پيغمبرخدا (د • خ • ل • م •) طرف مردم يمن تاکه حکم کنم درميان اوشان پس گفتم اي پيغمبر خدا نيست علم مرا بحکم کردن پس زد انحضرت بدست مبارک خود بر سينهٔ من و فرمود اي دار خدايا هدايت کن دل علي را و محکم کن زبان علي را پس نه شک کردم درحکم کردن درميان دوکس تا اينکه نشستم درمجلس خويش • گفت ابو عبدالرحمن و روايت کرد اين حديث را شعبه از عمرو پسر مره از ابي البختري گفت ابو البختري خبر داد مرا انکس که شنيد علي را و ابو البختري نشنيد از علي اين حديث را (ن - چيزي را) •

٣٥ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث

بن آدم قال حدثنا شریک عن سماک بن حرب عن حنش
المعتمر عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الی اهل الیمن و
اناشاب فقلت یا رسول الله تبعثني و انا شاب الی قوم ذوي اسنان
لاقضي بینهم و لا علم لي بالقضاء فوضع یده علی صدري ثم قال
ان الله سیهدي قلبک و یثبت لسانک یا علي اذا جلس الیک
الخصمان فلا تقضي بینهما حتی تسمع من الاخر کما تسمع (ن -
سمعت) من الاول فانک اذا فعلت ذالک تبین (ن - تبدي)
لک القضاء * قال علي علیه السلام فما اشکل علي قضاء بعد *

اختلاف علی (من) ابی اسحاق فی اهل الحدیث

۳۶ — انبانا احمد بن سلیمان قال حدثنا یحیی بن آدم قال

کرد مارا یحیي پسر آدم گفت حدیث کرد مارا شریك از سماک پسر حرب
از حنش معتمر از علي (خ ـ ر) گفت فرستاد مرا پیغمبر خدا (د ـ خ ـ
س ـ) طرف اهل یمن و من جوان بودم پس گفتم ای پیغمبر خدا مي
فریسي مرا و حال اینکه من جوان ام طرف قوم که صاحب سنها ند تا
اینکه حکم کنم درمیان ایشان و نیست علم مرا بحکم کردن پس داشت
دست مبارك خود را بر سینهٔ من پستر فرمود تحقیق خدا شتاب است
که هدایت خواهد کرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا ای علي
وقتیکه نشیند طرف تو مدعي و مدعی علیه پس نه حکم کن درمیان آن
هردو تا اینکه نشنوي تو از دیگر چنانکه مي شنوي (ن - شنیدي) از
اول پس تحقیق تو وقتیکه خواهي کرد این را ظاهر خواهد شد براي تو
حکم کردن گفت علي برو سلام پس نه مشکل شد بر من حکم کردن هنوزه

اختلاف علی ابی اسحاق درین حدیث است

۳۶ — خبر داد مارا احمد پسر سلیمان گفت احمد حدیث کرد مارا

حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حارثة بن مضرب عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انک تبعثني الى قوم اسن مني لاقضي بينهم فقال ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک *
و رواه شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رض *

٣٧ — اخبرني ابو عبدالرحمن زکريا بن يحيي قال حدثني محمد بن العلاء قال حدثنا معوية بن هشام عن شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت يا رسول الله انک تبعثني الى شيوخ ذوي اسنان و اني اخاف ان لا اصيب قال ان الله سيثبت لسانک و يهدي قلبک *

يحيي پسر آدم گفت يحيي حديث کرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حارثه پسر مضرب از علي (خ • و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) بسوي يمن پس گفتم تحقيق تو ميفريسي مرا طرف قوم که در عمر زيادة تراند از من تاکه حکم کنم درميان اوشان پس گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است که هدايت خواهد کرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا • و روايت کرد ان حديث را شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ • و) •

٣٧ — خبر داد مرا ابوعبدالرحمن زکريا پسر يحيي گفت حديث کرد مرا محمد پسر علاء گفت محمد حديث کرد مارا معوية پسر هشام از شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ • و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) طرف يمن پس گفتم اي پيغمبر خدا تحقيق تو ميفريسي مرا طرف مردم پيرها صاحب سنها و تحقيق من خوف ميکنم اينکه نه صواب کنم گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است که ثابت خواهد داشت زبان ترا و هدايت خواهد کرد در حکم کردن دل ترا •

ذكر قول النبي صلعم امرت بسد هذه الابواب الا (ن - غير) باب علي

۳۸ — انبانا محمد بن بشار بندار البصري قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف بن ميمون عن ابي عبد الله عن زيد بن ارقم رض قال كان لنفر من اصحاب النبي صلى الله عليه و آله واصحابه و سلم ابواب شارعة في المسجد فقال رسول الله صلعم سدوا هذه الابواب الا باب علي فتكلم في ذلك الناس فقام رسول الله صلعم فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فاني أمرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قايلكم والله ما سددته ولا فتحته و لكن أمرت بشيء فاتبعته ٭

اين ذكر فرمودن پيغمبر (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) حكم كرده شدم به بند كردن دروازه ها مگر (ن - سواء) دروازهٔ علي را .

۳۸ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر جعفر گفت پسر جعفر حديث كرد مارا عرف پسر ميمون از ابي عبدالله از زيد پسر ارقم (خ٠ و) گفت زيد بود براي چند اشخاص از صاحبان نبي (د٠ خ٠ ل٠ ص٠ ص٠) دروازه هاي شارع عام در مسجد پس فرمود پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) بند كنيد اين دروازه ها را مگر دروازهٔ علي پس كلام كردند درين مردم پس استاد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ص٠) پس شكر گفت خدا را و ثنا كرد بر او پستر گفت آنحضرت اما بعد حمد و ثنا پس تحقيق من حكم كرده شده ام به بند كردن اين دروازه ها سواء دروازهٔ علي رض پس گفت در وي گوينده شما قسم خدا است نه بند كردم من اورا و نه كشاده كردم من اورا و لكن حكم كرده شدم بچيزي پس متابعت كردم آن چيز را ٠

ذکر قول النبي صلعم ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله واخرجكم

۳۹ — قرأت علي محمد بن سليمان عن ابن عيينة عن عمرو بن دينار عن ابي جعفر محمد بن علي عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه و لم يقل مرة عن ابيه * قال كنا عند النبي صلعم و عنده قوم جلوس فدخل علي (ك ٠ ع) فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا و الله انما اخرجنا و ادخله فرجعوا فقال و الله ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله و اخرجكم * قال ابو عبد الرحمن هذا اولى بالصواب *

۴۰ — انبانا احمد بن يحيى الكوفي الصوفي قال حدثنا

این ذکر فرمودن نبی (ص ٠ خ ٠ س ٠) نه من داخل کردم علی را و بیرون کردم شما را بلکه خدا داخل کرد اورا و بیرون کرد شما را

۳۹ — خواند بر من محمد پسر سلیمان از پسر عیینه از عمرو پسر دینار از ابي جعفر محمد پسر علي از ابراهیم پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود و نگفت مرة از پدر خود این حدیث را گفت بودیم ما نزدیك نبي (ص ٠ خ ٠ س ٠) و نزدیك او مردمان نشسته بودند پس داخل شد علي بخشد خدا ذات اورا پس هرگاه داخل شد علي خارج شدند مردمان پس هرگاه خارج شدند مردم با همدیگر ملامت کردند پس گفتند مردم قسم خدا است جز این نیست که خارج کرد مارا و داخل کرد علي را پس رجوع کردند طرف آنحضرت پس فرمود آنحضرت قسم خدا است نه من داخل کردم علي را و خارج کردم شما را بلکه خدا داخل کرد علي را و خارج کرد شما را ٠ گفت ابو عبدالرحمن این حدیث نزدیکتر است بصواب و درستي ٠

۴۰ — خبر داد مارا احمد پسر یحیی کوفي صوفي گفت حدیث کرد

علي و هو ابن قادم قال انبانا اسرائيل عن عبد الله عن شريك عن الحرب بن مالک قال اتيت مكة فلقيت سعد بن ابي وقاص فقلت هل سمعت لعلي منقبة قال كنا مع رسول الله صلعم في المسجد فنودي فينا ليلة ليخرج من في المسجد الا آل رسول الله صلعم و آل علي فخرجنا فلما اصبح اتاه عمه فقال يا رسول الله اخرجت اصحابک و اعمامک و سكنت هذا الغلام فقال رسول الله صلعم ما انا امرت باخراجكم و لا باسكان هذا الغلام ان الله هو امر به * قال ابو عبدالرحمن قال فطر عن عبدالله بن شريک عن عبد الله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها و لا انا سددتها و لكن الله فعل ذالک * قال ابو عبدالله بن شريک

مارا علي و او پسر قادم است گفت علي خبر داد مارا اسرائيل از عبدالله از شريک از حرب پسر مالک گفت حرب آمدم مكه را پس ملاقات كردم سعد پسر ابي وقاص را پس گفتم ايا شنيدي براي علي صفت را گفت سعد بودم همراه پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) درمسجد پس ندا كرده شد درميان ما شب را تاكه بيرون رود انكس كه درمسجد است مگر آل پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) و آل علي پس بيرون آمديم پس هرگاه صبح شد آمد نزد ان حضرت عمو انحضرت پس گفت اي پيغمبر خدا خارج كردي تو ياران خود را و عموهاى خود را و ساكن گردانيدى تو اين طفل را پس گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) نه من حكم كردم بخارج كردن شما و نه بساكن كردن اين طفل تحقيق خدا او حكم كرده او • گفت ابو عبدالرحمن گفت فطر از عبدالله پسر شريک از عبدالله پسر رقيم از سعد تحقيق عباس آمد نبي را (د• خ• س•) پس گفت بند كردي تو دروازه هاى مارا مگر دروازهٔ علي را پس گفت نه من كشاده كردم اورا و نه من بند كردم اورا و لكن خدا كرد اين را • گفت ابو عبدالله پسر شريک نيست مثل اين مردم

ليس بذاك و الحرب بن مالك لا اعرفه و لا عبدالله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها و لا انا سددتها و لكن الله فعل ذلك *

۴۱ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبدالله بن شريك عن عبد الله بن رقيم عن سعد نحوه *

۴۲ — اخبرني مكررة زكريا بن يحيى قال حدثنا عبد الله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم نحوه *

۴۳ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبد الله بن عمر قال اخبرنا محمد بن وهب بن ابي كريمة

در حديث و حرب پسر مالك نمي شناسم او را و نه ميشناسم عبدالله پسر رقيم را در روايت كردن از سعد تحقيق عباس آمد نبي را (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) پس گفت بند كردي دروازه هاى مارا مگر دروازهٔ علي را پس گفت نه من كشاده كرده ام اورا و نه من بند كرده ام انها را لكن خدا كرده اين را ۰

۴۱ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم از سعد مثل او ۰

۴۲ — خبر داد مرا مكرر زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم مثل او حديث كه گذشت ۰

۴۳ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا عبد الله پسر عمر گفت عبد الله خبر داد مارا محمد پسر وهب

الحراني قال حدثنا مسكين قال حدثنا شعبة عن ابي مليح عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس رض عنهما قال امر رسول الله صلعم بابواب المسجد فسدت الابواب الا باب علي عليه السلام #

٤٤ — انبانا محمد بن مثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال حدثنا ابوالوضاح قال حدثنا يحيى قال حدثنا عمرو بن ميمون قال قال ابن عباس سد ابواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره #

ذكر منزلة اميرالمومنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه من النبي عليه السلام

٤٥ — انبانا بشر بن هلال البصري قال حدثنا جعفر و هو

پسر ابي كريمة حراني گفت محمد حديث كرد مارا مسكين گفت مسكين حديث كرد مارا شعبه از ابي مليح از عمرو پسر ميمون از پسر عباس (خ ۰ و) گفت ابن عباس حكم كرد پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س۰) به دروازهاى مسجد پس بند كرده شد دروازه ها مگر دروازهٔ علي برو سلام #

٤٤ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى حديث كرد مارا ابو وضاح گفت حديث كرد مارا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا عمرو پسر ميمون گفت ميمون گفت ابن عباس بند كرده شد دروازهاي مسجد سواى دروازهٔ علي پس بود علي كه داخل ميشد مسجد را و حال انكه اورا احتياج غسل بود و او مسجد راه او بود و نبود براى او راه سواى ان مسجد #

اين ذكر مرتبهٔ اميرمنين على پسر ابى طالب است بزرگ كند خدا ذات اورا از نبى برو سلام

٤٥ — خبر داد مارا بشر پسر هلال بصري گفت بشر حديث كرد مارا

ابن سليمان قال حدثنا حرب بن شداد عن قتادة عن سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رضـ قال لما غزى رسول الله صلعم غزوة تبوک خلف عليا بالمدينة فقالوا فيه مله و کره صحبته فتبع على النبي صلعم حتى لحقه في الطريق و قال يا رسول الله خلفتني بالمدينة مع الذراري و النساء حتى قالوا فيه مله و کره صحبته فقال له النبي صلعم يا علي انما خلفتک على اهلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي #

۴۶ — انبانا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفى قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبدالسلام عن يحيى بن سعيد عن سعيد

جعفر و او پسر سليمان است گفت جعفر حديث كرد مارا حرب پسر شداد از قتادة از سعيد پسر مسيب از سعد پسر وقاص (ض • و) گفت سعد هرگاه که جنگ کرد پيغمبر خدا (د • ض • ل • س •) جنگ تبوک که نام مکان است خليفه كرد علي را در مدينه پس گفتند مردم در وی يعني در علي رض ملال كرد انحضرت و مكروه داشت انحضرت صحبت اورا پس تابع شده پيغمبر را (د • ض • ل • س •) تا اينكه لاحق شد انحضرت را در راه و گفت علي ای پيغمبر خدا خليفه كردي تو مرا در مدينه همراه طفلان و زنان تا اينكه گفتند مردم در شان علی ملال كرد و مكروه داشت انحضرت صحبت علي را پس گفت براي او نبي (د • ض • ل • س •) ای علي جز اين نيست که خليفه کرد ترا بر اهل خود ايا راضي نميشوي اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى سوای اينكه تحقيق حال اينست که نيست نبي بعد من •

۴۶ — خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار كوفي گفت قاسم حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا عبدالسلام از يحيى پسر سعيد از سعيد پسر مسيب از سعد پسر ابي وقاص (ض • و) تحقيق نبي

بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي عليه السلام قال لعلي رض انت مني بمنزلة هارون من موسى *

۴۷ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب بن الدراوردي بن صفوان التجيبي عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد بن ابي وقاص رض يقول ما قال رسول الله صلعم لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

۴۸ — اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب ان الدراوردي حدثه عن هشام بن هشام عن سعيد بن المسيب عن سعد رض قال لما خرج رسول الله صلعم الى تبوك خرج علي رض يشيعه فبكى و قال يا رسول الله تركتني (ن - اتتركني) مع الخوالف فقال صلعم يا علي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

برو سلام گفت علي را (خ • و) تو از من بمنزله هارون است از موسى *

۴۷ — خبر داد مارا زكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا ابو مصعب پسر دراوردي پسر صفوان تجيبي از سعيد پسر مسيب تحقيق او شنيد سعد پسر ابي وقاص را (خ • و) ميگفت آنچيز كه گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) علي را ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر نبوة *

۴۸ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت خبر داد مارا ابو مصعب تحقيق دراوردي حديث كرد دراوردي ابو مصعب را از هشام پسر هشام از سعيد پسر مسيب از سعد (خ • و) گفت هرگاه بيرون آمد پيغمبر خدا (د • خ • س •) طرف موضع تبوك بيرون آمد علي (خ • و) سعي ميكرد و شتاب ميرفت پس آنحضرت پس بكا و گريه كرد و گفت اى پيغمبر خدا ترك كردي تو مرا (ن - ايا ميگذارى مرا) همراه پس ماندگان پس گفت آنحضرت (د • خ • ل • س •) اى علي ابا راضي نمي شود اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر نبوة *

ذكر الاختلاف على محمد بن المنكدر في هذا الحديث

۴۹ — اخبرني اسحق بن موسى بن عبد الله بن يزيد الانصاري قال حدثنا داود بن كثير الرقي عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن سعد رض ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

۵۰ — اخبرني صفوان بن محمد بن عمرو قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا عبدالعزيز بن ابي سلمة الماجشون عن محمد بن المنكدر قال سعيد بن المسيب اخبرني ابراهيم بن سعد انه سمع اباه سعد رض وهو يقول قال النبي صلعم لعلي رض اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبوة قال سعيد فلم ارض حتى اتيت سعدا فقلت شيئ حدث به ابنك قال وما هو

اين ذكر اختلاف است بر محمد پسر منكدر درين حديث

۴۹ — خبر داد مرا اسحاق پسر موسى پسر عبدالله پسر يزيد انصارى گفت اسحاق حديث كرد مارا داود پسر كثير رقي از محمد پسر منكدر از سعيد پسر مسيب از سعد (خ• و) وتحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من *

۵۰ — خبر داد مرا صفوان پسر محمد پسر عمرو گفت حديث كرد مارا احمد پسرخالد گفت حديث كرد مارا عبدالعزيز پسر ابي سلمهٔ ماجشون از محمد پسر منكدر گفت سعيد پسر مسيب خبر داد مرا ابراهيم پسر سعد تحقيق او شنيد پدر خود سعد را (خ• و) و او ميگفت گفت نبي (د• خ• ل•س•) علي را (خ•و) ايا راضي نميشوي اينكه باشي تو ازمن بمنزلهٔ هارون از موسى مگر تحقيق حال اينست كه نيست نبوة من بعد * گفت سعيد پس نه راضي شدم تا اينكه آمدم سعد را پس گفتم چيزے هست كه حديث كرد با نچيز

انتهرني فقلت اخبرنا على هذا فقال ما هو يا بن اخي فقلت هل سمعت النبي صلعم يقول لعلي كذا و كذا قال نعم و اشار الی اذنيه و الا فسكتا لقد سمعته يقول ذلك و خالفه يوسف الماجشون فرواه عن محمد بن المنكدر عن سعيد عن عامر بن سعد عن ابيه و تابعه علی روايته عن عامر بن سعد علي بن زيد بن جدعان *

۵۱ — اخبرني زكريا بن ابي يحيی قال حدثنا ابن ابي الشوارب قال حدثنا حماد بن زيد عن علي بن زيد عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعيد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسی غير انه لانبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه ذلك سعدا فاتيته فقلت ما

پسر تو گفت سعد چه چيز است و زجر كرد مرا پس گفتم خبر داد مارا برين يعني بر فضيلت علي پس گفت سعد چيست آن فضيلت اي پسر براد من پس گفتم ايا شنيدي تو پيغمبر خدا (د• خ• س•) ميگفت علی را چنين و چنين گفت آري و اشاره كرد طرف هر دو گوش خود كه از گوش شنيدم و اگر چنين نبود پس كندگ (كر) باد هردو گوش من هرآينه تحقيق شنيدم انحضرت را ميفرمود فضيلت علي را رض و مخالف شد عبدالعزيز را يوسف ماجشون پس روايت آنرا از محمد پسر منكدر از سعيد از عامر پسر سعد از پدر او تابع شد يوسف ماجشون را بر روايت كردن او از عامر پسر سعد علي پسر زيد پسر جدعان •

۵۱ — خبر داد مرا زكريا پسر ابي يحيی گفت زكريا حديث كرد مارا ابن ابي الشوارب گفت ابن ابي الشوارب حديث كرد مارا حماد پسر زيد از علي پسر زيد از سعيد پسر مسيب از عامر پسر سعيد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) گفت انحضرت علي را تو از من بمنزلۀ هارون است از موسی سواء اينكه تحقيق حال اينست كه نيست نبي بعد من گفت سعيد راوی پس قصد كردم اينكه بالمشافه پرسم اين حديث را سعد را پس

حديثه حدثني به عنك عامر فادخل اصبعيه في اذنيه و قال سمعته من رسول الله صلعم و الا فسكتا * و قد روى هذا الحديث شعبة عن علي عن زيد فلم يذكر عامر بن سعد *

۴۵ــ اخبرني محمد بن وهب الحراني قال حدثنا مسكين بن سكن قال حدثنا شعبة عن علي بن زيد قال سمعت سعيد بن المسيب يحدث عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي الا ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى فقال اول من رضيت رضيت فسألته بعد ذلک فقال بلى بلى * قال ابوعبدالرحمن ما علمت ان احدا تابع عبدالعزيز الماجشون على روايته عن محمد بن المنكدر عن سعيد على ان ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه *

آمدم سعد را پس گفتم چه حديث است كه حديث كرد مرا دان حديث از تو عامر پس داخل كرد سعد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و گفت شنيدم آن حديث را از پيغمبر خدا (ص خ م) و اگر چنين نبود پس گنگ (كر) باد هر دو گوش من و تحقيق روايت كرد اين حديث را شعبه از علي از زيد پس نه ذكر كرد عامر پسر سعد را *

۴۵ ــ خبر داد مرا محمد پسر وهب حراني گفت حديث كرد مارا مسكين پسر سكن گفت مسكين حديث كرد مارا شعبة از علي پسر زيد گفت علي شنيدم سعيد پسر مسيب را حديث ميكرد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (ص خ م) گفت علي را ايا راضي نمي شوي اينكه باشي تو از من بمنزلة هارون از موسى پس گفت علي رض اول آنكسي ام كه راضي شدم پس پرسيدم سعد را بعد حديث كردن سعيد ازو پس گفت سعد آري آري شنيدم اين حديث ازان حضرت * گفت ابو عبدالرحمن نمي دانستم تحقيق كسي تابع شد عبدالعزيز الماجشون را بر روايت كردن او از محمد پسر منكدر از سعيد پسر مسيب از ابراهيم پسر سعد بر اينكه تحقيق ابراهيم پسر سعد تحقيق روايت كرد اين حديث را از پدر خود *

۵۳ — انبانا محمد بن بشار البصري قال حدثنا محمد يعني ابن جعفر غندرا قال اخبرنا شعبة بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن النبي صلعم انه قال لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى *

۵۴ — ابنانا عبيد الله بن سعد البغدادي قال حدثنا عمر قال حدثنا ابي عن ابي اسحق قال حدثنا محمد بن طلحة بن زيد بن مكانة عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله صلعم يقول لعلي رض حين خلفه في غزوة تبوك على اهله الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي * قال ابوعبدالرحمن و مدرري هذا الحديث عن عامر بن سعد عن ابيه من غير حديث سعيد بن المسيب *

---

۵۳ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بصری گفت محمد حدیث کرد مارا محمد مراد میدارد از محمد پسر جعفر غندر را گفت محمد خبر داد مارا شعبه پسر ابراهیم گفت شعبه شنیدم ابراهیم پسر سعد را حدیث میکرد از پدر خود از نبی (ص خ ل م) تحقیق او گفت علي را ایا راضي نمي شوي اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی *

۵۴ — خبر داد مارا عبیدالله پسر سعد بغدادي گفت حدیث کرد مارا عمر گفت عمر حدیث کرد مارا پدر من از ابي اسحاق گفت عمر حدیث کرد مارا محمد پسر طلحه پسر زید پسر مکانه از ابراهیم پسر سعد پسر ابی وقاص از پدر خود تحقیق اوشنید پیغمبر خدا را (ص خ م) میگفت علي را (خ و) وقتیکه خلیفه کرد انحضرت علي را درجنگ تبوک بر اهل خود ایا نه راضي مي شوي اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبي بعد من * گفت ابو عبدالرحمن و تحقیق روایت کردة شد این حدیث از عامر پسر سعد از پدر او از غیر حدیث سعید پسر مسیب *

۵۵ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابوبكر الحنفي قال حدثنا بكير بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد يقول قال معوية لسعد بن ابي وقاص ما يمنعك ان تسب ابن ابي طالب قال لا اسبه ما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله صلعم لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم لا اسبه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي و اخذ عليا و ابنيه و فاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلي واهل بيتي ولا اسبه ماذكرت حين خلفه في غزوة تبوك و قال علي خلفتني مع النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبوة

---

۵۵ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا ابوبكر حنفي گفت ابوبكر حديث كرد مارا بكير پسر مسمار گفت بكير شنيدم عامر پسر سعد مي گفت گفت معويه سعد پسر ابي‌وقاص را چه‌چيز منع كرد ترا اينكه زبون‌گرائي تو پسر ابيطالب را گفت سعد نه زبون خواهم گفت اورا تاكه ياد دارم سه چيز را كه گفت ان سه چيز را پيغمبر خدا (د • خ • ل • م •) هرآينه اينكه باشد براى من يكى از انها دوستر است طرف من از قطار شتران سرخ رنگ نه زبون خواهم گفت اورا تاكه ياد دارم وقتيكه نازل شد بر انحضرت وحي وگرفت انحضرت علي را و هر دو پسران او را و فاطمه را پس داخل كرد انحضرت ايشان را زير چادر خود پستر گفت انحضرت اي پروردگار من ايشان اهل من اند و اهل بيت من اند و نه زبون خواهم گفت اورا تاكه ياد دارم وقتيكه خليفه كرد اورا در جنگ تبوك (ن - كه جنگ كرد ان حضرت ان جنگ را) و گفت علي رض خليفه كردي تو مرا همراه زنان و طفلان پس گفت ايا راضي نمي شوي اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست

من بعدي ولا اسبه ما ذكرت يوم خيبر حين قال رسول الله صلعم لاعطين هذه الراية رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله و يفتح الله على يديه (ن - بيده) فتطاولنا فقال اين علي فقيل (ن - فقالوا) هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق في عينيه ثم اعطاه الراية ففتح الله على يديه (ن - عليه) قال فوالله ما ذكره معوية بحرف حتى خرج من المدينة *

۵۹ — حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا محمد بن شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول الله صلعم عليا (ن - علي بن ابي طالب) في غزوة تبوک فقال يا رسول الله

نبوة از پس من و نه زبون خواهم گفت او را تاکه یاد دارم روز خیبر وقتیکه گفت پیغبر خدا (د • خ • م •) هرایند هرایند خواهم داد این نیزه را مرد را که دوست میدارد اورا خدا و رسول او و او دوست میدارد خدا و رسول خدا را و فتح خواهد کرد خدا بر هر دو دست او (ن - بدست او) پس گردن بلند کردیم برای آن نیزه پس گفت آنحضرت کجاست علي پس گفته شد (پس گفتند مردم) او چشم بسیار علیل دارد پس فرمود طلب کنید اورا پس طلبیدند اورا پس آب دهن انداخت در هر دو چشم او پستر داد اور نیزه را پس فتح کرد خدا بر هردو دست او (ن - در دست او) گفت سعد پس قسم خدا است نه ذکر کرد علي را معوبه بیکي حرف تا اینکه خارج شد معوبه از مدینه •

۵۹ — حدیث کرد مارا محمد پسر بشار گفت حدیث کرد مارا محمد پسر شعبه از حکم از مصعب پسر سعد گفت مصعب خلیفه کرد پیغمبر خدا (د• خ• م•) علي را (ن-علي پسر ابیطالب را) در جنگ تبوک پس گفت علي ای پیغمبر خدا خلیفه میکني مرا در زنان و طفلان پس گفت آنحضرت

تخلفني فى النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدي * قال ابو عبدالرحمن خالفه ليث فقال عن الحكم عن عايشة بنت سعد *

٥٧ — اخبرني الحسن بن اسمعيل بن سليمان المصيصي الخالدى قال انبانا المطلب عن ليث عن الحكم عن عايشة بنت سعد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي في غزوة تبوك انت مني بمنزلة (ن - مكان) هارون من موسى الا انه لا نبي من بعدي * قال ابو عبدالرحمن و شعبة احفظ و ليس ضعيف و الحديث فقد رواه عايشة بنت سعد *

٥٨ — اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الحميد (ن - الجعيد) عن عايشة انها قالت

ايا راضي نمي شرى اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى سواء آنكه تحقيق حال اين است كه نيست نبي بعد من • گفت ابو عبدالرحمن خلاف كرد محمد پسر شعبه را ليث پس گفت ليث اين حديث را از حكم از عايشه دختر سعد •

٥٧ — خبر داد مارا حسن پسر اسمعيل پسر سليمان مصيصي خالدي گفت خبر داد مارا مطلب از ليث از حكم از عايشه دختر سعد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را در جنگ تبوك تو از من بمنزلهٔ (ن - مكان) هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من • گفت ابو عبدالرحمن و شعبه حافظ و ياد دارندهٔ تر است حديث را و نيست ضعيف و حديث پس تحقيق روايت كرد او را عايشه دختر سعد *

٥٨ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا ابو مصعب از دراوردي از حميد (ن- جعيد) از عايشه تحقيق (ن - از عايشه

(ن- عن ابيها) ان عليا رض خرج مع النبي صلعم حتى جاء ثنية الوداع يود من غزوة تبوك و خلف عليا فقال (ن - و علي يشتكي و هو يقول) اتخلفني مع الخوالف فقال له اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي (ن - الا النبوة) *

اختلاف علي عبدالله بن شريک في هذا الحديث

٥٩ — اخبرنا القاسم بن زکریا بن دینار الکوفی قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا فطر عن عبدالله بن شريک عن عبدالله بن رقيم الكياني عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى * و رواه اسرائيل عن عبدالله بن شريک عن الحراث بن مالک عن سعد *

از پدر عايشه) گفت تحقيق علي (خ• و) بيرون آمد همراه نبي (د• خ• ل• م•) تا اينكه آمد آنحضرت ثنية الوداع را که نام مکان است ارزو ميبرد از جنگ تبوک و خليفه کرد علي را پس گفت (ن - و علي شکايت ميکرد و او ميگفت) ايا خليفه ميکني همراه پس ماندگان پس گفت آن حضرت علي را ايا راضي نمي شوي اينکه باشي از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست که نيست نبي بعد من (ن - مگر نبوت) •

اين ذکر خلاف کردن علي عبدالله پسر شريک درين حديث است

٥٩ — خبر داد مارا قاسم پسر زکريا پسر دينار کوفي گفت حديث کرد مارا ابو نعيم گفت حديث کرد مارا فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم کياني از سعد پسر ابي وقاص (خ• و) تحقيق نبی (د• خ• م•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى • و روايت کرد آن حديث را اسرائيل از عبدالله پسر شريك از حراث پسر مالك از سعد •

٦٠ — انبانا احمد بن يحيي الكوفي قال حدثنا وعيل و هو ابن قادم قال حدثنا اسرائيل عن عبدالله بن شريک عن الحرب عن مسلک قال سعيد بن مالک قال رسول الله صلعم غزا على ناقة الحمراء و خلف عليا فجاء علي حتى تعدى الناقة فقال يا رسول الله زعمت قريش انک انما خلفتني انک استثقلتني و كرهت صحبتي و بكى فنادى رسول الله صلعم في الناس ما منكم احد الا و له حاجة بابن ابي‌طالب اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي قال علي رضيت عن الله عز و جل و عن رسول الله صلعم *

٦١ — اخبرنا عمرو بن علي قال حدثنا يحيى يعني ابن

---

٦٠ — خبر داد مارا احمد پسر يحيى كوفي گفت حديث كرد مارا وعيل و او پسر قادم است گفت حديث كرد مارا اسرائيل از عبدالله پسر شريك از حرب از مسلك گفت سعد پسر مالک گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) جنگ كرد بر مادة شتر سرخ رنگ و خليفه كرد علي را پس آمد علي تا اينكه تجاوز كرد مادة شتر را پس گفت اى پيغمبر خدا گمان بردند قريش تحقيق تو جزين نيست كه خليفه كردي مرا تحقيق تو ثقيل داشتي تو مرا يا مكروه داشتي تو صحبت مرا و گريه كرد علي پس ندا و اواز كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) در مردم نيست از شما كسي مگر حال انكه براى او حاجت هست به پسر ابي طالب ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلة هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من گفت علي (خ٠ و) راضي شدم از خدا غالب و بزرگ و از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) *

٦١ — خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حديث كرد مارا يحيى

سعيد قال حدثنا موسي الجهني قال دخلت علي فاطمة بنت علي فقال لها رفيقي (وقفيني) هل عندک شيئ عن والدک مثبت قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

٦٢ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا جعفر بن عون عن موسى الجهني قال ادركت فاطمة بنت علي رض وهي ابنة ثمانين سنة فقلت لها تحفظين عن ابيک شيئا قالت لا و لکن اخبرني (ن — سمعت) اسماء بنت عميس انها سمعت رسول الله صلعم يقول يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي من بعدي *

مراد ميدارد عمرو از يحيى پسر سعد را گفت يحيى حديث کرد مارا موسى جهني گفت موسى آمدم نزد فاطمه دختر علي رض پس گفت موسى مار را واقف کن مرا ايا نزديک تو چيزي است از پدر تو ثابت کرده شده گفت فاطمه حديث کرد مرا اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است ازموسى مگر تحقيق شان اينست که نيست نبي بعد من •

• ٦٢ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث کرد مارا جعفر پسر عون از موسى جهني گفت دريافتم فاطمه دختر علي را (خ• ر) و حال انکه او دختر هشتاد ساله بود پس گفتم اورا ياد ميداري از پدر خود چيزي را گفت نه و لکن خبر داد مرا (ن - شنيدم) اسماء دختر عميس تحقيق او شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• س) ميگفت اي علي تو من بمنزلهٔ هارون است ازموسى مگر تحقيق شان اينست که نيست نبي ازبعد من •

٦٣ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا ابونعيم حسن هو ابن صالح عن موسى الجهني عن فاطمة بنت علي عن اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

ذكر الاخوة

٦٤ — انبانا محمد بن يحيي بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم اودي و اللفظ لمحمد قالا حدثنا عمرو بن طلحة قال حدثنا اسباط عن سماک عن عكرمة عن ابن عباس رض ان عليا كان يقول في حيوة رسول الله صلعم ان الله تعالى يقول افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و الله ولا نقلب على اعقابنا

---

٦٣ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حكيم گفت احمد حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا حسن او پسر صالح است از موسى جهني از فاطمه بنت علي از اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من *

ذكر برادر شدن علي است آنحضرت را

٦٤ خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر حكيم اودي و لفظ حديث كه بعد مذكور است براى محمد پسر يحيى است يعني لفظ حديث كه احمد پسر عثمان نقل كرده اينجا بعينه مذكور نيست گفتند آن هردو حديث كرد مارا عمرو پسر طلحه گفت عمرو حديث كرد مارا اسباط از سماك از عكرمه از پسر عباس (خ• و) تحقيق علي بود كه ميگفت در زندگي پيغمبر خدا (د• خ• س•) تحقيق خدا تعالى ميفرمايد ايا پس اگر وفات خواهد يافت پيغمبر خدا يا قتل كرده خواهد شد برگشته خواهيد شد شما بر پاشنه هاى خود قسم خدا است و نه

بعد ان هدانا الله و الله لئن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم لاقاتلن على (ن - لاقتلن عليه) ما قاتل عليه حتى اموت او اقتل والله اني لاخوه و وليه و وارثه و ابن عمه و من احق به مني *

٦٥ — اخبرني الفضل بن سهل قال حدثنا عفان بن مسلم قال حدثنا ابو عوانة عن عثمان بن المغيرة عن ابي صادق عن ربيعة بن ناجد ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رض يا امير المومنين لم ورثت ابن عمك دون عمك قال جمع رسول الله صلعم او قال دعى رسول الله صلعم بني عبدالمطلب فصنع لهم مدا من طعام

برگشته خواهم شد بر پاشنه های خود بعد اینکه هدایت کرد مارا خدا و قسم خدا است هراینه اگر وفات خواهد یافت آن حضرت یا قتل کرده خواهد شد برگشته خواهید شد شما بر پاشنه های خود هرایده هراینه قتل خواهم کرد برانچه که گوینده است آن حضرت بران چیز یعنی بر اینکه شاهدي دهند کلمهٔ شهادت را (ن - هرایده هراینه قتل خواهم کرد بر اینکه شاهدی دهند کلمهٔ شهادت را) تا اینکه خواهم وفات یافت یا قتل خواهم شد قسم خداست تحقیق من هراینه برادر آن حضرت ام و قریب او و وارث او ام و پسر عم او ام و کیست سزاوارتر بآن حضرت از من •

٦٥ — خبر داد مرا فضل پسر سهل گفت حدیث کرد ما را عفان پسر مسلم گفت حدیث کرد ما را ابو عوانه از عثمان پسر مغیره از ابي صادق از ربیعه پسر ناجد تحقیق مرد گفت او مرد علي پسر ابي طالب را (خ• و) اي امیرالمومنین چرا وارث شدی پسر عم خود را سوای عم خود را گفت علي جمع کرد پیغمبر خدا (د• خ• س•) یا گفت علي طلبید (†) پیغمبر خدا (د• خ• ل• س•) پسران عبدالمطلب را پس ساخت برای اوشان یك اثار را از طعام گفت علي رض پس خوردند بني عبدالمطلب تا اینکه سیر

(†)— شك راوی حدیث است که حضرت علي لفظ جمع فرمود یالفظ دعی •

قال فاكلوا حتى شبعوا و بقي الطعام كما هو كانه لم يمس ثم دعا بغمرة فشربوا حتى رووا و بقى الشراب كانه لم يمس او لم يشرب فقال يا بني عبدالمطلب اني بعثت اليكم خاصة و الي الناس عامة وقد رايتم من هذه الامة ما قد رأيتم فايكم يبايعني علي ان يكون اخي و صاحبي و وارثي و وزيري فلم يقم اليه احد فقمت اليه و كنت اصغر القوم سنا فقال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذالک اقوم اليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة فضرب بيده علي يدي ثم قال انت اخي و صاحبي و وزيري فبذالک ورثت ابن عمي دون عمي *

شکم شدند و باقي ماند طعام چنانكه بود او گويا كه او طعام نه مس كرده شده يعني گويا كه كسي اورا دست نرسانيد پستر طلبيد آب را پس نوشيدند پسران عبدالمطلب تا اينكه سيراب شدند و باقي ماند آب گويا كه او نه مس كرده شده يعني گويا كه كسي اورا دست نرسانيده يا نه نوشيده شد (‡) پس گفت آن حضرت اي پسران عبدالمطلب تحقيق من فرستاده شده‌ام طرف شما ازروى خاص و طرف مردم از روى عام و تحقيق ديديد شما ازين امت انچه كه تحقيق ديديد شما پس كدام شما بيعت ميكند مرا براينكه باشد آنكس برادر من و صاحب من و وارث من و وزير من پس نه استاد طرف آن حضرت كسى پس استادم طرف آن حضرت و بودم خرد تر قوم از روى عمر پس فرمود بنشين پستر فرمود سه دفعه هر بار اين استاده ميشدم طرف او پس ميفرمود بنشين تاكه بود فرمودن آنحضرت آن كلام را دفعه سوم پس زد دست خود را بر هردو دست من پستر گفت تو برادر من است و صاحب من است و وزير من است پس بسبب اين فرمودن وارث شدم پسر عم خود را سواى عم خود *

(‡) — اينجا شك راويست كه علي رض لفظ لم يمس فرمود يا لفظ لم يشرب *

٦٦ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عثمان قال حدثنا عبدالله بن نمير قال حدثنا مالك بن مغول عن الحرب بن حصين عن ابي سليمان الجهني قال سمعت عليا رض على المنبر يقول انا عبدالله و اخو رسوله *

ذكر قول النبي صلعم علي مني و انا منه

٦٧ — انبانا بشر بن هلال عن جعفر بن سليمان عن يزيد الرشك عن مطرف بن عبدالله عن عمران بن حصين رض قال قال رسول الله صلعم ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن (ن - و هو ولي و ولي كل مومن) *

ذكر اختلاف على ابى اسحاق فى هذا الحديث

٦٨ — انبانا احمد بن سليمان قال (ن - قال اخبرنا زيد

---

٦٦ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا عبدالله پسر نمير گفت عبدالله حديث كرد مارا مالك پسر مغول ازحرب پسر حصين از ابي سليمان جهني گفت ابي سليمان شنيدم علي را (خ ۰ و) بر منبر ميفرمود من بندهٔ خدا ام و برادر رسول او ام *

اين ذكر فرمودن نبيست (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) علي از منست و من از و ام

٦٧ — خبرداد مارا بشر پسر هلال از جعفر پسر سليمان از يزيد مرشك از مطرف پسر عبد الله از عمران پسر حصين (خ ۰ و) گفت حصين گفت پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س ۰) تحقيق علي از منست و من از و ام و او ولي هر مومن است *

اين ذكر اختلاف على ابى اسحاق ست درين حديث

٦٨ — خبرداد مارا احمد پسر سليمان [گفت احمد حديث كرد مارا

بن حباب قال حدثنا شريك قال حدثنا ابو اسحاق) حدثنا يحيى بن آدم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثنا حبشي بن جنادة السكوني قال سمعت رسول الله صلعم يقول علي مني و انا منه فقلت لابي اسحاق انت سمعته منه فقال وقف علي ههنا فحدثني به * و رواه اسرائيل فقال عن ابي اسحاق عن البرا رض قال قال رسول الله صلعم لعلي انت مني و انا منك رواه القاسم بن يزيد المخزومي عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن هبيرة و هاني عن علي *

٦٩ — انبانا احمد بن حرب قال حدثنا قاسم و هو ابن يزيد

يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحق] (ن - گفت احمد خبر داد مارا زيد پسر حباب گفت زيد حديث كرد مارا شريك گفت شريك حديث كرد مارا ابو اسحق) گفت ابي اسحاق حديث كرد مارا حبشي پسر جنادهٔ سكوني گفت حبشي شنيدم پيغمبر خدا را (د· خ· ل· س) ميفرمود علي از منست و من ازو ام پس گفتم ابي اسحاق را تو شنيدي آن حديث را از انحضرت پس گفت ابو اسحاق ايستاده شد علي اينجا پس حديث كرد مرا بان حديث و روايت كرد آن حديث را اسرائيل پس گفت اسرائيل از ابي اسحاق از براء (خ· و) گفت براء گفت پيغمبر خدا (د· خ· ل· س) علي را تو از منست و من از تو ام * روايت كرد ان حديث را قاسم پسر يزيد مخزومي از اسرائيل از ابي اسحاق از هبيرهٔ و هاني از علي *

٦٩ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث كرد مارا قاسم و او پسر يزيد جرمي است گفت قاسم حديث كرد مارا اسرائيل از ابي

الحرمي قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم و هاني بن هاني (عن) علي رض قال لما صدرنا من مكة اذا بابنة (ن - ابنة) حمزة تنادي يا عم يا عم فتناولها علي رض و اخذها فقال لفاطمة (ن - لصاحبه) دونک ابنة عمک فحملتها فاختصم فيها علي و جعفر و زيد فقال علي انا اخذها (ن - اخذتها) وهي ابنة عمي قال جعفر ابنة عمي و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام و قال لعلي انت مني و انا منک و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي قال لزيد انت اخونا (ن - مولانا) *

اسحاق از هبيرة پسر مريم و هاني پسر هاني از علي (خ• و) گفت علي هرگاه كه صادر شديم و آمديم از مكه ناگاه دختر حمزة اواز ميداد اى عمو من اي عمو من پس رسيد او را علي (خ• و) و گرفت او را پس گفت علي فاطمه را (ن - صاحب خود را) نزديك تو هست دختر عمو تو پس بر داشت حضرت فاطمه آن دختر را پس مناقشه كرد در ان دختر علي و جعفر و زيد پس گفت علي من گيرندهٔ او ام (ن - گرفتم او را) مو اين دختر عمو من است گفت جعفر دختر عمو من است و خالهٔ او زدر من ست و گفت زيد دختر برادر من است پس حكم كرد بان دختر پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) براى خالهٔ او و فرمود خاله بمنزلهٔ مادرست و گفت علي را تو از من است و من از تو ام و فرمود جعفر را مشابه شدي خلقت وپيدايش مرا و خلق مرا و گفت زيد را اي زيد تو برادر من است (ن - دوست كرده شده ما هستي) •

ذكر قول النبي صلعم علي كنفسي

٧٠ — انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا الاحوص بن جواب قال حدثنا يونس بن ابي اسحق عن زيد بن يثيع عن ابي ذر رض قال (قال) رسول الله صلعم لينتهين بنو وليعة او لابعثن اليهم رجلا كنفسي يتقدم فيهم امري فيقتل المقاتلة و يسبي الذرية فما راعني الا و كف عمر في حجزتي من خلفي قال من تعني قال (ن — قلت) ما اياك اعني و لا صاحبك قال فمن تعني قال خاصف النعل قال و علي يخصف نعلا (ن — النعل) *

اين ذكر فرمودن پيغمبر است (د· خ· س) علي مثل ذات من است

٧٠ — خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مارا احوص پسر جواب گفت احوص حديث كرد مارا يونس پسر ابي اسحق از زيد پسر يثيع از ابي ذر (خ· و) گفت پيغمبر خدا (د· خ· ل· س ·) هرايده هراينه باز خواهند ماند پسران وليعه كه قبيلهٔ كفار عرب بود يا هرايده هرايده خواهم فرستاد مرد را كه مثل ذات منست خواهد رسانيد درانها حكم مرا پس قتل خواهد كرد جنگ كنندگان را و بندي خواهد كرد ذريت انها را پس نه ترس كرد مرا و كف دست زد عمر در كمربند من از پس من گفت عمر كدام كس را مراد ميداري فرمود انحضرت نه ترا مراد ميدارم و نه صاحب ترا گفت عمر بن خطاب پس كدام كس را مراد ميداري گفت (ن ـ گفتم) انحضرت دوزندهٔ پاي پوش را گفت عمر فاروق و علي ميدوزد پاي پوش را و حضرت علي كناره پاي پوش انحضرت ميدوخت ·

ذكر قول النبي صلعم لعلي انت صفيي واميني

٧١ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابن ابي عمر و ابو مروان قال (قالا) حدثنا عبد العزيز عن يزيد بن عبد الله بن أسامة بن الهاد عن محمد بن نافع بن عجين عن ابيه عن علي رض قال قال النبي صلعم اما انت يا علي صفيي و اميني *

ذكر قول النبي صلعم لا يودي عني الا انا او علي

٧٢ — انبانا بشارة قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حديثا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس رض قال

اين ذكر فرمودن نبي (د· خ· ل · ص·) علي را (خ· و) تو دوست مني و امانت دار مني

٧١ — خبر داد مرا ذكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا پسر ابي عمر و ابو مروان گفت هريكي ابن ابي عمر و ابو مروان حديث كرد مارا عبدالعزيز از يزيد پسر عبدالله پسر اسامه پسر هاد از محمد نافع پسر عجين از پدر خود از علي (خ· و) گفت علي رض فرمود نبي (د· خ· ل· ص) اياله تو اى علي دوست مني و امانت دار مني ٭

اين ذكر فرمودن نبي (د· خ· ا · ص·) نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي

٧٢ — خبر داد مارا بشارة گفت بشارة حديث كرد مارا عفان و عبدالصمد گفت عفان وعبدالصمد حديث كرد مارا حديثي را حماد پسرسلمه از سماك پسرحرب از انس (خ· و) گفت انس فرستاد نبي (د· خ· ل·ص·)

بعث النبي صلعم براءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا عني الا رجل من اهلي فدعا عليا فاعطاه اياه *

٧٣ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يحيى بن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حبشي بن جنادة السكوني قال قال رسول الله صلعم علي مني و انا منه و لا يودي عني الا انا او علي *

ذكر توجيه النبي صلعم مع علي رض

٧٤ — اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس قال بعث النبي صلعم ببراءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا الا رجل من اهلي فدعا عليا و اعطاه اياها *

سورة براءة را همراه ابي بكر صديق رض پستر طلبيد انحضرت ابي بكر صديق را پس فرموده نه لايق است اينكه رساند اين سورة براءة را از طرف من مگر مرد از اهل من پس طلبيد انحضرت علي را پس داد او را آن سورة براءة را *

٧٣ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حبشي پسر جنادة سكوني گفت حبشي گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) علي از منست و من ازو ام و نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي *

اين ذكر وجه بيان فرمودن نبي (د•خ•ل•س) همراه علي (خ•و)

٧٤ — خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا عفان و عبد الصمد گفت ان هردو حديث كرد مارا حماد پسر سلمة از سماك پسر حرب از انس گفت انس فرستاد نبي (د• خ• ل• س) به سورة براءة همراه ابي بكر پستر طلبيد انحضرت ابي بكر را رض پس فرموده نه لايق است اينكه برد اين سورة براءة را مگر مرد از اهل من پس طلبيد علي را و داد او را آن سورة را *

٧٥ — انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا ابونوح فراد عن يونس بن ابي اسحاق عن ابي اسحاق عن زيد بن يثيع عن علي ان رسول الله صلعم بعث براءة الى اهل مكة مع ابي بكر ثم اتبعه بعلي فقال له خذ هذا الكتاب فامض به الى اهل مكة قال فلحقته و اخذت الكتاب منه قال فانصرف ابو بكر و هو كئيب قال يا رسول الله انزل في شيء قال لا الا اني أمرت ان أبلغه انا او رجل من اهل بيتي *

٧٦ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن قطر عن عبدالله بن شريك عن عبدالله بن رقيم عن سعد قال بعث رسول الله صلعم ابا بكر ببراءة حتى اذا

---

٧٥ — خبر داد مارا عباس پسر محمد دوری گفت عباس حدیث کرد مارا ابو نوح فراد از یونس پسر ابي اسحاق از زید پسر یثیع از علي تحقیق پیغمبر خدا (ص خ ل س) فرستاد سورهٔ براءة را طرف اهل مکه همراه ابي بکر رض پستر تابع کرد او را بعلي پس فرمود علي بگیر این کتاب را پس ببر او را طرف اهل مکه گفت حضرت مرتضى علي پس لاحق شدم ابي بکر صدیق را و گرفتم کتاب را ازو گفت علي رض پس باز گشت ابوبکر صدیق رض و حال انکه او محزون و شکسته از غم بود گفت ابو بکر صدیق اي پیغمبر خدا ایا نازل شد درحق من چیزي گفت انحضرت نه مگر تحقیق من حکم کردهٔ شدم اینکه رسانم آن کتاب را من یامرد از اهل بیت من *

٧٦ — خبرداد مرا زکریا پسر یحیى گفت زکریا حدیث کرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حدیث کرد مارا اسباط از قطر از عبدالله پسرشریك از عبدالله پسر رقیم از سعد گفت سعد فرستاد پیغمبر خدا (ص خ ل س) ابا بکر صدیق را به سورهٔ براءة تا اینکه وقتیکه بود او در بعض راه فرستاد

كان ببعض الطريق ارسل عليا فاخذها منه ثم سار بها فوجد ابو بكر في نفسه قال فقال له رسول الله صلعم انه لا يودي عني الا انا او رجل مني *

٧٧ــ انبانا اسحاق بن ابراهيم بن راهويه قال قرأت على ابي قرة بن موسى بن طارق عن ابي جريج قال حدثني عبد الله بن عثمان بن خثيم عن ابى الزبير عن جابر رض ان النبي صلعم حين رجع من عمرة الجعرانة بعث ابا بكر علي الحج فاقبلنا معه حتى اذا كنا بالعرج ثوب بالصبح (ن - ثرب الصبح) ثم استوى ليكبر فسمع الرغوة خلف ظهره فوقف علي (ن - عن) التكبير

علي را پس گرفت علی آن سورة را از ابوبکر رض پستر سیر کرد علي مرتضی و رفت به آن سورة پس یافت ابوبکر صدیق در ذات خود حزن را گفت راوی حدیث که سعد است پس فرمود ابوبکر صدیق را پیغمبر خدا (د٠ خ٠ س) تحقیق آن سورة براءة نخواهد رسانید از طرف من مگر من یا مرد که ازمنست *

٧٧ ــ خبر داد ما را اسحاق پسر ابراهیم پسر راهویه گفت اسحاق خواندم بر ابي قرة پسر موسى پسر طارق از ابي جريج گفت ابي جريج حدیث کرد مرا عبدالله پسر عثمان پسرخثیم از ابي زبیر از جابر (خ٠ و) تحقیق نبي (د٠ خ٠ ل٠ س) وقتیکه رجوع فرمود الحضرت از عمرة جعرانه که نام مکان است فرستاد الحضرت ابا بکر را برحج پس اقبال کردیم همراه ابوبکر صدیق تا اینکه وقتیکه بودیم در حج که نام موضع است آذان داد ابوبکر صبح را (ن - ذ دیك شد صبح) پستر قایم شد ابوبکر تا اینکه تکبیر نماز گوید پس شنید ابوبکر اواز کردن شتر پس پشت خود پس توقف کرد بر

فقال هذا رغوة ناقة رسول الله صلعم لقد بدأ الرسول (ن- رسول الله) صلعم في الحج فلعله ان يكون رسول الله صلعم فنصلي معه فاذا علي كرم الله وجهه عليها فقال له ابوبكر امير ام رسول قال لا بل رسول ارسلني رسول الله صلعم ببراءة اقرأها على الناس في موسم الحج (موافقا بحج) فقدمنا مكة فلما كان قبل التروية بيوم قام ابوبكر فخطب في الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها ثم خرجنا معه حتى اذا كان يوم عرفة قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فلما كان يوم النحر فافضنا فلما رجع ابوبكر خطب

(ن - از) تکبیر پس گفت ابو بکر این آواز ماده شتر پیغمبر خدا است (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س) همراه تحقیق اینکه ابتدا کرد پیغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س) درحج پس شاید که او مرد آمده اینکه باشد او پیغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س) پس نماز خوانیم همراه آنحضرت پس ناگاه علي است بزرگ کند خدا ذات اورا بران ماده شتر پس گفت اورا ابوبکر امیر است یا رسول است گفت حضرت علي نه بلکه رسول هستم فرستاد مرا پیغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) به سورة براءة خوانم خواند آنرا بر مردم در موسم حج (ن - موافق به حج) پس آمدیم مکه را پس هرگاه که شد پیش روز ترویه بیك روز یعني هشتم ذي حجه ایستاده شد ابوبکر صدیق پس خواند در مردم پس حدیث کرد آن مردم را از اعمال و افعال حج تا اینکه وقتیکه فارغ شد ابوبکر ایستاده شد علي (خ ۰ و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اینکه ختم کرد آنرا پستر بیرون آمدیم همراه ابي بکر تا اینکه وقتیکه شد روز عرفه برخواست ابوبکر پس خطبه خواند در مردم پس حدیث کرد ایشانرا از افعال و اعمال حج تا اینکه فارغ شد ابوبکر رض ایستاده شد علي (خ ۰ و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اینکه ختم کرد او را پس هرگاه که شد ابوبکر

الناس فحدثهم عن افاضتهم و عن نحرهم و عن مناسكهم ولما فرغ قام علي فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فلما كان يوم النفر الاول قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم كيف ينفرون و كيف يرمون فعلمهم مناسكهم فلما فرغ قام فقرأ علي براءة حتى ختمها *

ذكر قول النبي صلعم من كنت وليه فعلي (ن-فهذا) وليه

٧٨ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابو عوانة عن سليمان قال حدثنا حبيب بن ابي ثابت عن ابي الطفيل عن زيد بن ارقم رض قال لما رجع رسول

صديق خطبه خواند در مردمان پس حديث كرد ايشان را از روان شدن ايشان كه از عرفات بسوى منا و از قربانى كردن ايشان و از اعمال و افعال حج ايشان پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر صديق استاده شد مرتضى علي پس خواند بر مردم سورهٔ براءة را تا اينكه ختم كرد او را پس هرگاه كه شد روز اول بازگشتن حاجيان يعني روز دوازدهم ايستاده شد ابوبكر پس خطبه خواند در مردم پس حديث كرد ايشان را چگونه باز ميگردند و چگونه مى اندازند سنگ ريزه‌ها را پس تعليم كرد ايشان ر اعمال و افعال حج ايشان را پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر رض ايستاده شد علي پس خواند در مردم سورهٔ براءة را تا اينكه ختم كرد آنرا •

اين ذكر فرمودن نبي است (د • خ • س) انكس كه باشم دوست او پس علي است (ن - پس اين ست) دوست او •

٧٨ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى خبرداد مارا ابو عوانه از سليمان گفت سليمان حديث كرد مارا حبيب پسر ابي ثابت از ابي طفيل از زيد پسر ارقم (خ • و) گفت زيد هرگاه رجوع كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) از حج وداع ورخصت فرمود آنحضرت دران حج مردمان را و بعد ان حج نكرد

الله صلعم من حجة الوداع و نزل غديرخم امر بدرجات فقمص ثم قال كاني قد دعيت و اني قد تركت فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله و عترتي اهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فانهما لن يفترقا حتى يردا الحوض ثم قال ان الله مولائي و انا ولي كل مومن ثم اخذ بيد علي رض فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقلت لزيد سمعته من رسول الله صلعم قال ما كان في الدرجات احد الا راه بعينيه و سمعه باذنيه*

٧٩ ــ انبانا [محمد بن العلاء] (ن - ابوكريب محمد بن العراقي الكوفي) قال حدثنا ابومعاوية قال حدثنا الاعمش عن [سعد

و نازل شد آنحضرت غديرخم را كه نام موضع است حكم كرد بدرجات يعني بايستاده كردن منبر پس ايستاده كرده شد پستر فرمود گويا كه من تحقيق طلبيده شده ام پس قبول كردم و تحقيق من تحقيق گذاشته ام درميان شما دو چيز ثقيل و گران يكي آن هردو بزرگتر است از ديگر كتاب الله و آل خود اهل بيت خود پس نظر كنيد چگونه خلافت خواهيد كرد مرا دران هردو پس تحقيق آن هر دو هرگز نه جدا خواهند شد تا اينكه وارد خواهند شد در حوض كوثر پستر فرمود تحقيق خدا دوست منست و من دوست هر مومن ام پستر گرفت دست علي را (خ. و) پس گفت آنكس كه باشم دوست او پس اين دوست اوست اى بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد علي را ودشمن دار آنكس را كه دشمن دارد علي را پس گفتم زيد را شنيدي تو اين حديث را از رسول خدا (د. خ. ل. م) گفت زيد نبود در درجات كسي مگر ديد آن امر را بهر دو چشم خود و شنيد ان امر را بهردو گوش خود *

٧٩ ــ خبر داد مارا [محمد پسر علاء گفت محمد] (ن - ابو كريب محمد پسر عراقي كوفي گفت ابو كريب) حديث كرد مارا ابومعاويه گفت حديث كرد مارا اعمش از [سعيد پسر عبيدة از ابي بريدة] (ن - سعيد

بن عبيدة عن ابي بريدة] (ن - سعيد بن عمير عن ابن بريدة) عن ابيه قال بعثنا رسول الله صلعم في سرية و استعمل علينا عليا رض فلما رجعنا سألنا كيف رأيتم صحبة صاحبكم فاما انا شكوته و لما شكاه غيري فرفعت رأسي و كنت رجلا مكبا (ن - مكبابا) فاذا وجه رسول الله صلعم قد احمر فقال من كنت وليه فعلي وليه*

٨٠ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابواحمد قال حدثنا عبدالملك بن ابي عيينة عن الحكم عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رض قال حدثني بريدة قال بعثني النبي صلعم مع علي الى اليمن فرأيت معه جفوة (ن - منه جفوة) فلما رجعت شكوته الي

پسر عمير از پسر بريده) از پدر خود گفت فرستاد مارا پيغمبر خدا (د · خ · ل · س) در پارهٔ از لشکر وعامل کرد برما علي را (خ · و) پس هرگاه که رجوع کرديم سوال کرد آن حضرت مارا چگونه ديديد شما صحبت صاحب خود را يعني علي مرتضی را پس اما من شکايت کردم علي را و هرگاه که شکايت کرد علي را غير من (ن - پس اما شکايت نکردم علي مرتضی را من و اما شکايت او را غير من) پس برداشتم سر خود را و بودم من مرد سر فرو آرنده پس ناگاه روی آنحضرت (د · خ · ل · س) تحقيق سرخ شد از خشم پس گفت آنکس که باشم دوست او پس علي هست دوست او *

٨٠ — حديث کرد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد حديث کرد مارا ابو احمد گفت ابو احمد حديث کرد مارا عبدالملك پسر ابي عيينه از حکم از سعيد پسر جبير از ابن عباس (د · و) گفت ابن عباس حديث کرد مرا بريده گفت بريده فرستاد مرا نبي (د · خ · س ·) همراه علي رض طرف يمن پس ديدم همراه او بدی را (ن - از علي بدي را) پس هرگاه رجوع کردم شکوه کردم علي را طرف نبي (د · خ · ل · س) پس بلند کرد آنحضرت سر مبارک خود را طرف من و فرمود اي بريده آنکس که باشم دوست کردهٔ شدهٔ او پس علي است دوست کردهٔ شدهٔ او *

النبي صلعم فرفع رأسه الي و قال يا بريدة من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨١ — انبانا ابو داود قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبد الملك بن ابي عيينة قال حدثنا الحكم عن سعيد بن جبير [عن ابن عباس رض قال حدثني بريدة قال بعث النبي صلعم عليا على اليمن] (ن – عن ابن عباس عن بريدة قال خرجت مع علي رض الى اليمن فرأيت منه جفوة فقدمت على النبي صلعم) فذكرت عليا رض فتنقصته فجعل رسول الله صلعم يتغير وجهه و قال يا بريدة الست اولى بالمومنين من انفسهم قلت بلى يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٢ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبدالله بن داود عن عبدالواحد بن ايمن عن ابيه ان سعدا قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

---

٨١ — خبر داد مارا ابو داود گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو نعيم گفت ابو نعيم حديث كرد مارا عبدالملك پسر ابي عيينه گفت عبدالملك حديث كرد مارا حكم از سعيد پسر جبير [از پسر عباس (خ و) گفت پسر عباس حديث كرد مرا بريده گفت بريده فرستاد نبي (د خ ل س) علي را بر يمن] (ن - از پسر عباس از بريده گفت بريده خارج شدم همراه علي (خ و) سوى يمن پس ديدم از وي درشتي را پس آمدم نزديك نبي (د خ ل س)) پس ذكر كردم علي را (خ و) پس نقصان بيان كردم او را پس شروع كرد پيغمبر خدا (د خ ل س) تغير مي فرمود روى مبارك خود را و فرمود اي بريده ايا نيستم بهتر به مومنان از ذات هاي ايشان گفتم آري اى پيغمبر خدا گفت آنحضرت آنكس كه باشم دوست كرده شدهٔ او پس علي است دوست كرده شدهٔ او *

٨٢ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا نصر پسر علي گفت نصر خبر داد مارا عبدالله پسر داوُد از عبدالواحد پسر ايمن

٨٣ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن عوف عن ميمون بن ابي عبدالله رض قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٤ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ميمون بن ابي عبدالله قال قال زيد بن ارقم رض قام رسول الله صلعم فحمد الله و اثني عليه ثم قال الستم تعلمون اني اولى بكل مومن و مومنة من نفسه قالوا بلى نشهد لانت اولى بكل مومن من نفسه قال فاني من كنت مولاه فهذا مولاه و اخذ بيد علي *

٨٥ — انبانا محمد بن يحيى بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم قالا حدثنا عبيد بن موسى قال انبانا

از پدر خود تحقيق سعد گفت گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) انكس كه باشم دوست داشته شدۀ او پس علي است دوست داشته شدۀ او •

٨٣ — خبر داد مرا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از عوف از ميمون پسر ابي عبدالله (خ• و) گفت گفت پيغمبر خدا (د• خ• س) آنكس كه باشم دوست داشته شدۀ او پس علي است دوست داشته شدۀ او •

٨٤ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از ميمون پسر ابي عبدالله گفت پسر ابي عبدالله گفت زيد پسر ارقم (خ• و) ايستاده شد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس شكر كرد خدا را و ثنا كرد بر او تعالى پس فرمود ايا نه شما مي دانيد تحقيق من بهتر ام بهر مومن و مومنه از ذات او گفتند مردم آري شاهدي مي دهيم هرايند تو بهتر است به هر مومن از ذات او فرمود پس تحقيق من آنكس كه باشم دوست داشته شدۀ او پس اينست دوست داشته شدۀ او و گرفت انحضرت دست علي را •

٨٥ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر عثمان پسر حكيم گفتند ان هردو حديث كرد مارا عبيد پسر موسى

هاني بن ايوب عن طلحة الايامي قال حدثنا عمير بن سعد انه سمع عليا و هو ينشد في الرحبة من سمع رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه فقام بضعة عشر فشهدوا *

٨٦ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال حدثنا شعبة بن ابي اسحق قال سمعت سعيد بن وهب قال قام خمسة او ستة من اصحاب النبي صلعم فشهدوا ان رسول الله صلعم قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٧ — انبانا علي بن محمد بن علي قاضي المصيصه قال حدثنا خلف قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثني سعيد بن وهب انه قام مما يليه ستة و قال زيد بن يثيع و قام مما

گفت عبيد خبر داد مارا هاني پسر ايوب از طلحهٔ ايامي گفت حديث كرد مارا عمير پسر سعد تحقيق او شنيد علي را و حال آنكه او سوال ميكرد در مكان هواي مسجد كدام مرد شنيد پيغمبر خدا را (د ٠ خ ٠ س) مى فرمود آنكس كه باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او پس ايستاده شد پارهٔ ده كس پس شهادت دادند كه ما شنيده ايم *

٨٦ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا محمد گفت محمد حديث كرد مارا شعبه پسر ابي اسحق گفت پسر ابي اسحاق شنيدم سعيد پسر وهب را گفت سعيد ايستاده شد پنج يا شش از اصحاب نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) پس شاهدي دادند تحقيق پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) گفت آنكس كه باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او *

٨٧ — خبر داد مارا علي پسر محمد پسر علي قاضي مصيصه گفت علي حديث كرد مارا خلف گفت خلف حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق گفت ابي اسحاق حديث كرد مرا سعيد پسر وهب تحقيق شان اينست كه ايستاده شد ازانچه بود كه متصل بود جانب سعيد شش مرد و گفت زيد پسر

يليني ستة فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

۸۸ — انبانا ابو داود قال حدثنا عمران بن ابان قال حدثنا شريک قال حدثنا ابو اسحاق عن زيد بن يثيع قال سمعت علي بن ابي طالب رض يقول على منبر الكوفة اني منشد الله رجلا لا انشد الا اصحاب محمد صلعم هل سمع رسول صلعم يوم غدير خم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام ستة من جانب المنبر و ستة من الجانب الاخر (ن - من جانب المنبر الاخر) فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول ذلک * قال شريک فقلت لابي اسحاق هل سمعت البراء بن عازب رض يحدث

يثيع و ايستاده شد از ان طرف كه متصل بود انطرف مرا شش مرد پس شاهدي دادند كه تحقيق آن مردم شنيدند پيغمبر خدا را (د • خ • س) ميگفت آنكس كه باشم دوست كرده شدۀ او پس علي است دوست كرده شدۀ او *

۸۸ — خبرداد مارا ابوداود گفت ابو داود حديث كرد مارا عمران پسر ابان گفت عمران حديث كرد مارا شريک گفت شريک حديث كرد مارا اسحاق از زيد پسر يثيع گفت زيد شنيدم علي پسر ابی طالب را (خ • و) ميگفت بر منبر كوفه تحقيق من قسم دهنده ام بخدا مرد را نه قسم ميدهم مگر اصحاب محمد را (د • خ • ل • س) اي شنيدن مردم پيغمبر خدا را (د • خ • س) روز غدير خم كه نام مكان است گفت آنحضرت آنكس كه باشم دوست كرده شدۀ او پس علي است دوست كرده شدۀ او اي بارخدايا دوست دار آنكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار آنكس را كه دشمن داشت علي را پس ايستاده شد شش مرد از طرف منبر و شش مرد از طرف ديگر (طرف منبر آخر يعني طرف ديگر منبر) پس شاهدي دادند كه تحقيق انها شنيدند پيغمبر خدا را (د • خ • ل • س) ميفرمود اين را * گفت شريک پس گفتم ابي اسحاق را ايا شنيدي تو براء پسر عازب را (خ • و) حديث ميكرد باين حديث از پيغمبر خدا گفت ابواسحاق

بهذا عن رسول الله صلعم قال نعم * قال ابو عبد الرحمن عمران بن ابان الواسطي ليس بقوي في الحديث *

ذكر قول النبي صلعم علي ولي كل مومن من بعدي

۸۹ — حدثنا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا جعفر يعني ابن سليمان عن يزيد عن مطرف ا (ن- يزيد الرشك عن مطرف ا بن عبد الله عن عمران بن حصين رض قال بعث (ن - جهز) رسول الله صلعم جيشا و استعمل عليهم علي بن ابي طالب رض فمضى في السرية فاصاب جارية فانكروا عليه و تعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلعم فقالوا اذا لقينا رسول الله صلعم فنشكو عليه (ن - اخبرناه ما صنع) و كان المسلمون اذا رجعوا من سفر بدأوا برسول الله صلعم فسلموا عليه

آری گفت ابوعبدالرحمن عمران بن ابان الواسطی نیست قوی در حدیث و

این ذکر فرمودن نبی است (د • خ • ل • س) علی ولی هر مومنست از پس من

۸۹ — حدیث کرد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا قتیبه پسر سعید گفت قتیبه حدیث کرد مارا جعفر ای پسر سلیمان پسر عبدالله از عمران پسر حصین (خ • و) گفت فرستاد (ن - ساخت و آماده کرد) پیغمبر خدا (د • خ • س) لشکر را و عامل کرد بر اوشان علي پسر ابي طالب را (خ • و) پس گذشت در گروهی از لشکر پس رسید کنیزك را پس انگاه کردند آن مردم درو و عقد و عهد کردند چهار مردم از اصحاب پیغمبر خدا (د • خ • ل • س •) پس شکایت خواهیم کرد برو (ن - خبر خواهیم داد آنحضرت را آنچیز را که کرد علي) و بودند مسلمانان وقتیکه رجوع میکردند از سفر ابتدا میکردند به پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) پس سلام میکردند بر آنحضرت پستر باز میگردیدند طرف

ثم انصرفوا الى رحالهم فلما قدمت السرية فسلموا على النبي عليه السلام فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله ا لم تر ان علي بن ابي طالب صنع كذا و كذا فاعرض عنه رسول الله صلعم ثم قام الثاني فقال مثل ذلك ثم قام الثالث فقال مثل مقالته ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فاقبل اليهم رسول الله صلعم و الغضب يعرف في وجهه فقال ما تريدون من علي ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن من بعدي *

ذكر قول النبي صلعم علي وليكم مرتضى (ن - من بعدي)

٩٠ — حدثنا (ن - اخبرنا) احمد بن شعيب قال اخبرنا

خانهاے خود پس هرگاه كه آمد گروهى از لشكر پس سلام كردند بر نبي برو سلام ايستاد يكي از چهار مردم پس گفت اى پيغمبر خدا آيا نمي بيني تحقيق علي پسر ابي طالب كرد چنين و چنين يعني كنيزک گرفته پس روى گردانيد از او پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پستر ايستاده شد دويم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ايستاده شد سيوم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ايستاده شد چهارم مرد پس گفت مانند آنچيز كه هر سه گفتند پس روى مبارک گردانيد طرف آن چهار مردم پيغمبر خدا (د • خ • س) حال آنكه غصه شناخته مي شد در روى مبارك آنحضرت پس گفت آنحضرت چه ارادة مي داريد از علي تحقيق علي از منست و من از علي ام و او ولي هر مومن است از پس من •

ذكر فرمودن نبى است (د• خ• ل• س) على دوست شما است بر پسنديده (ن - از پس من

۹۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

واصل بن عبد الاعلى الكوفي عن ابي فضيل (ن - ابن فضيل) من الاصلح عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال بعثنا رسول الله صلعم الى اليمن مع خالد بن الوليد و بعث عليا على جيش آخر و قال ان التقيتما فعلي كرم الله وجهه على الناس و ان تفرقتما فكل واحد منكما على حدة فلقينا بني زبيد من اهل اليمن و ظهر المسلمون على المشركين فقاتلنا المقاتلة و سبينا الذرية فاصطفى علي جارية لنفسه [من اي] (ن - منهن) فكتب بذلك خالد بن الوليد الى النبي صلعم و امرني ان انال منه قال فدفعت الكتاب اليه و نلت من على رض فتغير [وجهه اى النبي صلعم فقلت هذا مكان العايذ بعثتني مع

واصل پسر عبد الاعلى كوفي از ابي فضيل از اصلح از عبد الله پسر بريده از پدر خود گفت پدر او فرستاده ما را پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) طرف يمن همراه خالد پسر وليد و فرستاد آنحضرت علي را سردار كرده بر لشكر ديگر و گفت اگر ملاقات خواهيد كرد هر دو يعني خالد و علي رضي الله عنهما پس علي است بخشنده خدا ذات اورا سردار بر مردم و اگر جدا خواهيد شد شما هردو پس هر يك از شما هر دو على حده است پس جنگ كرديم بني زبيد را كه قبيلهٔ از اهل يمن بودند و غالب شدند مسلمانان بر كفار پس قتل كرديم جنگ كنندگان را و بندي كرديم ذريت آنها را پس چيد علي رض كنيزك را براى ذات خود از پدر من پس نوشت اين حقيقت را خالد پسر وليد طرف نبي (د. خ. ل. س) و حكم كرد مرا اينكه رسانم ازو آن مكتوب را گفت راوي پس دفع كردم آن كتاب را طرف انحضرت و شكايت كردم از علي (ح. و) پس متغير شد [روى مبارك اوای نبي (د. خ. ل. س) پس گفتم اين جاى پناه گيرنده ست بخدا يعني پناه ميگيرم بخدا از خشم گرفتن خدا و خشم گرفتن رسول خدا فرستادي مرا همراه مرد و لازم كردى مرا بفرمانبردارى او

رجل و الزمتني بطاعته فبلغت ما أرسلت به فقال رسول الله صلعم لي لا تقعن! (ن - وجه رسول الله صلعم و قال لا تعصين) يا بريدة في علي فان علي مني و انا منه و هو وليكم بعدي *

ذكر قول النبي صلعم من سب عليا فقد سبني

٩١ — ابنا احمد بن شعيب قال اخبرنا العباس بن محمد الدوري قال حدثني يحيى بن ابي بكر (ن - زكريا) قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن ابي عبدالله الجدلي قال دخلت على ام سلمة رض فقالت ا تسب رسول الله صلعم تقو قلت سبحان الله او معاذ الله قالت سمعت رسول الله صلعم يقول من سب عليا فقد سبني *

پس رسانيدم آنچيزيكه فرستاده شده ام بان چيز پس گفت پيغمبر خدا (د • خ • س) مرا البته تافتني تو اى بريده] (ن – روي مبارک پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) و فرمود مه بدگوئي کن) در علي پس تحقيق علي از منست و من از علي ام و او دوست شما است پس من •

اين ذكر فرمودن نبي است (د• خ• ل• س) آنكس كه زبون گفت علي راپس تحقيق زبون گفت مرا

٩١ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مرا يحيى پسر ابي بكر گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از ابي عبد الله جدلي گفت داخل شدم بر ام سلمه (خ • و) پس گفت ام سلمه ايا زبون ميگوئي پيغمبر خدا را (د • خ • س) پرهيز كنيد گفتم پاک است خدا يا پناه خدا بكلمه او شك راوي ابو اسحاق است كه سبحان الله گفت ابو عبد الله يا معاذ الله گفت ام سلمه شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• س) مي گفت آنكس كه زبون گفت علي را پس تحقيق زبون گفت مرا •

۹۲ — انبا احمد بن شعيب قال اخبرنا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى الكوفي قال حدثنا جعفر بن عون عن شقيق (ن - سعد) بن ابي عبدالله قال حدثني ا جعفر بن ابي بكر بن خالد بن عهقطة . (ن - ابو بكر بن خالد بن عرفطة) قال رأيت سعد بن مالك رض بالمدينة فقال ذكر لي انكم لتسبون عليا فقلت قد فعلنا قال لعلك سببته قلت معاذ الله قال لا تسبه فلو وضع المنشار على مفرقي على ان اسب عليا ما اسبه بعد ما سمعت من رسول الله صلعم الترغيب في موالاته و الترهيب في معاداته *

۹۳ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هارون بن عبدالله البغدادي الجبالي (ن - الحبال) قال حدثنا مصعب بن

---

۹۲ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى كوفي گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا جعفر پسر عون از شقيق (ن- سعد) پسر ابي عبد الله گفت شقيق حديث كرد مرا جعفر پسر ابي‌بكر پسر خالد پسر عهقطه (ن - عرفطه) گفت جعفر ديدم سعد پسر مالک را (خ ٠ و) در مدينه پس گفت سعد ذكر كرده شد مرا كه تحقيق شما هراينه سب مي كنيد علي را پس گفتم تحقيق كرديم گفت سعد شايد كه تو زبون گفته باشي اورا گفتم پناه طلبيده شد بخدا ازين گناه گفت نه زبون خواهي گفت علي را پس اگر نهاده شود اره بر سر من اينكه سب كنم علي را نه سب خواهم كرد علي را بعد انچه كه شنيدم از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ص٠) رغبت كنانيدن در دوستي او و ترسانيدن در دشمني او *

۹۳ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هارون پسر عبد الله بغدادي جبالي گفت هارون حديث كرد مارا

المقدام قال حدثنا فطر (ن. مطرف) بن خليفة عن ابى الطفيل و اخبرنا ابو داود قال حدثنا محمد بن سليمان قال حدثنا فطر (ن - مطرف) عن ابى الطفيل عامر بن واثلة قال جمع علي الناس في الرحبة فقال انشد بالله كل امرئ ما سمع رسول الله صلعم يقول (ن - قال) في غديرخم ما سمع فقام أناس فشهدوا ان رسول الله صلعم قال يوم غديرخم الستم تعلمون اني اولى بالمومنين من انفسهم و هو قايم ثم اخذ بيد علي فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه قال ابو الطفيل فخرجت و في نفسي منه شيئ فلقيت زيد بن ارقم رض فاخبرته فقال وما تنكر اذا (ن- و ما تشكو) سمعته من رسول الله صلعم واللفظ لابي داود *

مصعب پسر مقدام گفت مقدام حدیث کرد مارا فطر پسر خلیفه از ابی الطفیل و خبر داد مارا ابو داوود گفت ابو داود حدیث کرد مارا محمد پسر سلیمان گفت محمد حدیث کرد مارا فطر پسر ابي طفیل عامر پسر واثله گفت عامر جمع کرد علي مردم را در جاي اوای مسجد پس فرمود قسم مي دهم بخدا هر مرد را که شنید پیغمبر خدا را (د - خ - ل - م) میفرمود (ن - فرموده) در موضع غدیر خم انچیز که شنید پس ایستاده شد مردم پس شاهدی دادند تحقیق پیغمبر خدا (د - خ - م) گفت روز غدیرخم ایا نه شما می دانید که تحقیق من بهتر ام مومنون را از ذاتهای ایشان دران حالیکه انحضرت ایستاده بود پسفر گرفت دست علي را پس گفت انکس که باشم دوست کرده شده او پس علي است دوست او ای الله دوست دار انکس را که دوست دارد علي را و دشمن دار انکس را که دشمن دارد علي را گفت ابو طفیل پس بیرون آمدم و در ذات من از طرف علي چیزی بود پس ملاقات کردم زید پسر ارقم را (خ - و) پس خبر دادم او را پس گفت زید وچه انکار (ن - شکوه) میکنی تو من شنیدم آن حدیث را از رسول خدا (د - خ - م) و لفظ حدیث برای ابو داود است *

٩٤ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني ابو عبدالرحمن زكريا بن يحيى السجستانى قال حدثني محمد بن عبدالرحيم قال انبانا ابراهيم قال حدثنا معن قال حدثني موسى بن يعقوب عن المهاجر بن سمار (ن - مسمار) عن عايشة بنت سعد و عامر بن سعد عن سعد ان رسول الله صلعم خطب فقال اما بعد ايها الناس فاني وليكم قالوا صدقت ثم اخذ بيد علي فرفعها ثم قال هذا ولي و المودي عني وال اللهم من والاه و عاد اللهم]
(ن - وال الله من والاه و عاد الله) من عاداه *

٩٥ — انبانا احمد بن عثمان (‡ البصري ابو الجوزا قال اخبرنا ابن عثمة بنت سعد عن سعد) قال حدثنا ابن عيينة و هو هد بن خالد البصري عن عايشة بنت سعد عن سعد رض

---

٩٤ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا ابو عبدالرحمن ذكريا پسر يحيي سجستاني گفت ابو عبدالرحمن حديث كرد مرا محمد پسر عبدالرحيم گفت محمد خبر داد مارا ابراهيم گفت ابراهيم حديث كرد مارا معن گفت معن حديث كرد مرا موسى پسر يعقوب از مهاجر پسر شمار از عايشه دختر سعد و عامر پسر سعد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (ص - خ - ل - م) خطبه خواند پس فرمود اما اي مردمان پس تحقيق من دوست شما ام گفتند مردم راست گفتي تو پس گرفت الحضرت دست علي را پس برداشت اورا پس كفت اين دوست من است و ادا كننده است احكام را از طرف من دوست دار اى الله انكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار اى الله انكس را كه دشمن دارد اورا •

٩٥ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان (‡ بصري ابو جوزا گفت احمد خبر داد مارا پسر عثمه دختر سعد از سعد) گفت احمد حديث كرد مارا پسر عيينه و او هد پسر خالد بصري است از عايشه دختر سعد از سعد

(‡ في نسخة واحدة (‡) در يک نسخه فقط

قال اخذ رسول الله صلعم بيد علي فخطب فحمد الله تعالى و اثنى عليه ثم قال الستم تعلمون (ن - الم تعلمون انی اولی بكم من انفسكم قالوا نعم صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها و قال من كنت مولاه (ن - وليه) فهذا وليه و ان الله يوالي من والاه و يعادي من عاداه *

۹۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا زكريا بن يحيى قال حدثنا يعقوب بن جعفر بن ابی كثير عن مهاجر بن سمار (ن - مسمار) قال اخبرني عايشة بنت سعد عن سعد رض قال كنا مع رسول الله صلعم بطريق مكة و هو متوجه اليها فلما بلغ غديرخم وقف الناس ثم رد من مضى و لحقه من تخلف فلما اجتمع الناس اليه قال ايها الناس هل بلغت قالوا نعم قال

(خ و) گفت سعد گرفت پیغمبر خدا (د خ ل س) دست علي را پس خطبه خواند پس شکر گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بر او پستر گفت آیا نه شما میدانید که تحقیق من بهتر ام بشما از ذاتهاي شما گفتند اے راست گفتي ای پیغمبر خدا پستر گرفت دست علي را پس بلند کرد او را و گفت آنکس که باشم دوست کرده شدهٔ او پس این است دوست کرده شده او و تحقیق خدا دوست میدارد آنکس را که دوست داشت او را و دشمن دارد آنکس را که دشمن داشت علي را *

۹۲ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا یعقوب پسر جعفر پسر ابي کثیر از مهاجر پسر سمار گفت مهاجر خبر داد مرا عایشه دختر سعد از سعد (خ و) گفت سعد بودیم ما همراه پیغمبر خدا (د خ ل س) در راه مکه و حال آنکه آنحضرت متوجه بود طرف مکه پس هرگاه رسید آنحضرت غدیر خم را توقف کرد مردم پستر باز گردانید آنکس را که پیشتر رفته بود و لاحق شد او را آنکس که پس مانده بود پس هرگاه که مجتمع شد مردم

اللهم اشهد ثلث مرات يقولها ثم قال ايها الناس من وليكم قالوا الله و رسوله اعلم ثلاثا ثم اخذ بيد علي فاقامه فقال من كان الله و رسوله وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه *

ذكر الترغيب في حب علي رض و ذكر دعاء النبي صلعم لمن احبه و ذكر دعائه على من ابغضه

۹۷ — انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا اسحاق بن اسمعيل (ن- ابراهيم) بن راهويه قال انبانا النضر بن شميل قال حدثنا عبد الجليل بن عطية قال حدثنا عبدالله بن بريدة قال حدثني ابي

طرف آنحضرت فرمود اى مردم ايا رسانيدم احكام مردم گفتند آرى گفت اى بار خدايا شاهدى ميدهم سه دفعه مي‌فرمود آن كلمه را پسقدر گفت اى مردم كيست دوست شما گفتند مردم خدا و پيغمبر او دانا تر است سه دفعه فرمود لفظ ايها الناس را پس گرفت دست علي را پس برداشت آنرا پس گفت آنكس كه باشد خدا و رسول او دوست او پس اين است دوست او اى بار خدايا دوست دار آنكس را كه دوست داشت او را و دشمن دار آنكس را كه دشمن داشت اورا *

اين ذكر رغبت كنانيدن است در دوستى على (خ و) و ذكر دعاى نبى است (د ص) براى آنكس كه دوست داشت على را و ذكر دعاى بد فرمودن آنحضرت را برانكس كه دشمن داشت على را

۹۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد حديث كرد مارا اسحاق پسر اسمعيل پسر راهويه گفت اسحاق خبر داد مارا نضر پسر شميل گفت نضر حديث كرد مارا عبدالجليل پسر عطيه گفت عبدالجليل حديث كرد مارا عبدالله پسر بريده گفت عبدالله حديث كرد مرا پدر من

قال لم يكن (ن - لم اجد) من الناس ابغض الي من علي بن ابي طالب حتى احببت رجلا من قريش لا احبه الا على بغض علي فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته و ما صحبته الا على بغض علي فاصاب سبيا فكتب الى النبي صلعم ان يبعث اليه من يخمسه فبعث الينا عليا و في السبي وصيفة من افضل السبي فلما خمسه صارت في الخمس ثم خمس فصارت في اهل بيت النبي صلعم ثم خمس فصارت في آل علي فاتانا و رأسه يقطر فقلنا ما هذا فقال الم تروا الوصيفة صارت في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلعم ثم صارت في آل علي فوقعت عليها فكتب و بعثني مصدقا لكتابه الى النبي صلعم مصدقا لما

گفت پدر من نبود (ن - نيافتم) کسي از مردم دشمن‌تر طرف من از علي پسر ابيطالب تا اينکه دوست ميداشتم مردي را از قبيله قريش نه دوست داشتم اورا مگر بر دشمني علي پس فرستاده آنحضرت اين مرد را بر لشکر پس همراه شدم اورا و نه همراه شدم اورا مگر بر عداوت علي پس رسيد آن مرد بندي را پس نوشت آن مرد طرف نبي (ص - خ -) اينکه فريسد طرف آن مرد انکس را که پنج حصه کند اورا پس فرستاد آنحضرت طرف ما علي را و در بندي کنيزک بود از بهتر بندي پس هرگاه که پنج حصه کرد اورا گشت آن کنيز در خمس و پنجم حصه پستر پنج حصه کرد پنجم حصه را گشت آن کنيز در اهل بيت نبي (ص - خ - ل - س -) پستر پنج حصه کرد آن پنجم حصه را پس گشت آن کنيزک در آل علي پس آمد نزد ما و حال انکه سر او مي چكيد از آب پس گفتم چيست اين پس گفت ايا نمي‌بينيد کنيزک را گشت در خمس پس گشت در اهل بيت نبي (ص - خ - ل - س -) پستر گشت در آل علي پس بدگوئي کردم ازان کنيز پس نوشت آن مرد و فرستاد مرا دران حاليکه تصديق و راست کننده ام کتاب اورا طرف نبي (ص - خ - ل - س -)

قال في علي فجعلت اقول عليه صدقا ويقول صدق فامسک بیدي رسول الله صلعم و قال اتبغض عليا فقلت نعم فقال لي لاتبغضه و ان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفسي بيده لنصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة فما كان احد بعد رسول الله صلعم احب (ن - افضل) الي من علي رض قال عبد الله بن بريدة و الله ما كان في الحديث بيني و بين النبي صلعم غير ابی *

٩٨ ــ (انبانا) احمد بن شعيب قال اخبرنا الحسين بن حريث المروزي قال حدثنی الفضل بن موسی عن الاعمش عن ابی اسحاق عن سعيد بن وهب قال قال علي كرم الله وجهه في الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم يوم غدیرخم

دران حالیکه تصدیق کننده ام برای آن چیز که گفت علي پس شروع کردم که بگویم دران حضرت از روی راست گفت آن مرد پس گرفت دست مرا پیغمبر خدا (د۰ خ۰ س۰) و گفت ایا دشمن میداري علي را پس گفت آرے پس گفت مرا نه دشمن دار اورا و اگر باشي تو که دوست میداری اورا پس زیاده کن برای او دوستي را پس قسم است ان خدای را که ذات من در دست قدرت اوست البته حصۂ آل علي در خمس بهتر است از جاریه بریده گوید پس نبود کسی بعد پیغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) دوست تر (ن - بهتر) طرف من از علي (خ۰ و) گفت عبید الله پسر بریده قسم خدا است نبود در حدیث درمیان من و درمیان نبي (د۰ خ۰ ل۰ س) سوای پدر من *

٩٨ ــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا حسین پسر حریث مروزي گفت حسین حدیث کرد مرا فضل پسر موسیٰ از اعمش از ابی اسحاق از سعید پسر وهب گفت سعید گفت علي بزرگ کند خدا ذات اورا درجای سرای مسجد سوگند مي دهم بخدا انکس را که بشنید پیغمبر خدا را (د۰ خ۰ ل۰ س۰) روز غدیرخم میگفت خدا (س ۰

يقول [الله ولابي و انا] (ن - ان الله و رسوله) ولى المؤمنين و من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره [قال سعيد فقام] (ن - قال فقال سعيد قام) الى جنبي ستة و قال زيد بن يذيع (ن - منيع) قام من عندي ستة و قال عمرو [بن مرة و ساق الحديث] (ن - ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه و ساق الحديث - رواه اسرائيل عن ابى اسحاق عن عمرو ذي مرى) *

٩٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا علي بن محمد بن علي قال حدثنا خلف بن تميم قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عمرو ذي مري قال شهدت عليا في الرحبة

تحقيق خدا و رسول او) دوست منست و من دوست مومنان ام و انكس كه باشم دوست او پس اين علي دوست اوست اى بار خدا دوست دار انكس را كه دوست دارد اورا و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و ياري كن انكس را كه ياري كند اورا گفت سعيد پس استاده شد (ن - گفت ابواسحاق پس گفت سعيد ايستادة شد) طرف پهلوى من شش نفر و گفت زيد پسر يثيع از نزد من (ن - ايستادة شد) شش نفر و گفت عمرو پسر مرة و روان كرد حديث تا آخر (ن - گفت عمرو ذي مري دوست ميدارم انكس را كه دوست داشت علي را و دشمن ميدارم آنكس را كه دشمن داشت علي را و روان كرد حديث را تا آخر روايت كرد اورا اسرائيل از ابي اسحاق از عمرو ذي مري)

٩٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا علي پسر محمد پسر علي گفت علي حديث كرد مارا خلف پسر تميم گفت خلف پسر تميم حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابو اسحق از عمرو ذي مري گفت عمرو حاضر شدم علي را درجاى وراغ متسع قسم ميداد ياران محمد را (ص • خ • ل • س) كدام شما شنيد

ينشد اصحاب محمد صلعم ايكم سمع رسول الله صلعم يوم غديرخم ما قال فقام أناس فشهدوا [انهم سمعوا] (ن - ان) رسول الله صلعم قال من كنت مولاه [فعلي] (ن - فان عليا) مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و أبغض من ابغضه و انصر من نصره (ن - انصره) *

ذكر الفرق بين المومن و المنافق

١٠٠ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابو كريب محمد بن العلاء الكوفي قال حدثنا معوية عن الاعمش عن عدي بن ثابت عن ذر بن حبيش عن علي [رض] (ن - كرم) قال و الله الذي فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبي الامي صلعم لايحبني الا مومن و لا يبغضني الا مناق *

پيغمبر خدا را (د. خ. ل. س) روز غديرخم كه فرمود ايستاده شد مردم پس شاهدي دادند تحقيق اوشان هستند تحقيق شنيدند پيغمبر خدا را (د. خ. س.) گفت انكس كه باشم دوست او پس علي است (ن - پس تحقيق علي است) دوست او اى بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد او را و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و دوست دار انكس را كه دوست داشت اورا و دشمن دار آنكس را كه دشمن داشت او را و ياري كن آنكس را كه ياري كرد اورا *

اين ذكر فرق است در مومن و منافق

١٠٠ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا ابو كريب محمد پسر علاء كوفي گفت محمد حديث كرد مارا معويه از اعمش از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبيش از علي (خ. و) گفت قسم خداست چنين خدا كه رويانيد دانه را و پيدا كرد جان را تحقيق شان اينست كه عهد كرد نبي امي (د. خ. ل. س.) نه دوست خواهد داشت مرا يعني علي را مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

١٠١ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا واصل بن عبد الاعلى بن واصل الكوفي قال حدثنا وكيع عن الاعمش عن عدي بن ثابت عن ذر بن حبيش عن علي رض قال عهد الي النبي صلعم انه لايحبني الا مومن و لا يبغضني الا منافق *

١٠٢ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا يوسف بن عيسى قال انبانا الفضل بن موسى قال انبانا الاعمش عن عدي عن ذر قال قال علي انه لعهد النبي الامي (ن - الامر الي) انه لايحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق *

ذكر ضرب المثل الذي ضربه رسول الله صلعم لعلي رض

١٠٣ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابوجعفر محمد بن

---

١٠١ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا واصل پسر عبد الاعلى گفت واصل حديث كرد مارا پسر واصل كوفي گفت واصل حديث كرد مارا وكيع از اعمش از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبيش از علي (خ• و) گفت علي عهد كرد طرف من نبي (د • خ • س) تحقيق شان اينست كه دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق •

١٠٢ — خبر داد مارا يوسف پسر عيسى گفت يوسف خبر داد مارا فضل پسر موسى گفت فضل خبر داد مارا اعمش از عدي از ذر گفت دره گفت علي تحقيق شان اينست كه هرائينه عهد كره نبي امى حكم را طرف من كه تحقيق شان اينست كه دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق •

ذكر ضرب مثال چنين كه زد ان را پيغمبر خدا (د•خ• س•) براى على (خ• و)

١٠٣ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

عبد الله بن المبارک المخزومي قال حدثنا یحیی بن معين قال حدثنا ابو جعفر الابار عن الحکم بن عبدالملک عن الحرث بن حصين عن ابي صادق عن ربيعة بن ناجد عن علی رض قال قال رسول الله صلعم يا علی فيک مثل من عيسی ع م ابغضته اليهود حتی اتهموا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التي ليس له •

ذکر منزلة علي بن ابيطالب (ک ؕ) وقربه من النبي صلعم و لزوقه و حب رسول الله صلعم له

۱۰۴ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن مسعود البصري قال حدثنا خالد عن شعبة عن ابي اسحاق

ابو جعفر محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومی گفت ابو جعفر حدیث کرد مارا یحیی پسر معین گفت یحیی حدیث کرد مارا ابو جعفر ابار از حکم پسر عبدالملك از حرث پسر حصين از ابي صادق از ربيع پسر ناجد از علي (خ• و) گفت علي گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) اي علي در تو مثل است از عيسی بروسلام دشمن داشت اورا يهود تا اينكه تهمت كرد مادر اورا و دوست داشت اورا نصاری تا اينکه نازل کردند اورا به مرتبه چنين مرتبهٔ که نبود برای او •

این ذکر علي پسر ابيطالب است بزرگ کند خدا ذات اورا و ذکر نزدیک شدن او از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و ذکر پيوسته شدن او و ذکر دوست داشتن پيغمبر خدا (د• خ• ل• س)

۱۰۴ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر مسعود بصري گفت اسمعيل حديث کرد مارا خالد از شعبه

عن العلاء قال سأل رجل ابن عمر عن عثمان قال كان من الذين تولوا يوم التقى الجمعان فتاب الله عليه ثم اصاب ذنبا فقتلوه وسأله عن علي رض فقال لاتسأل عنه الا ترى قرب منزله من [رسوله] (ن - رسول الله صلعم) *

۱۰۵ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين قال حدثنا زهير عن ابي اسحاق عن العلاء عن عزار قال سألت عبد الله بن عمر رض فقلت الا تحدثني عن علي وعثمان قال اما علي فهذا بيته من بيت رسول الله صلعم ولا احدثك عنه بغيره و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظيما يوم أحد فعفي الله عنه و اذنب فيكم ذنبا صغيرا فقتلتموه *

از ابي اسحاق از علاء گفت علاء سوال كرد مردي پسر عمر را از عثمان گفت پسر عمر بود عثمان از آن مردم كه روی گردانيدند روزيكه ملاقات كرد دو جماعت پس قبول توبه كرد خدا براو پستر رسيد گناه را پس قتل كردند مردم اورا و پرسيد ان مرد پسر عمر را از علي (خ• و) پس گفت پسر عمر نه پرس ازو ايا نمي بيني نزديک شدن مكان او از پيغمبر خدا (د• خ• ل• —) •

۱۰۵ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر كرد مرا هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال حديث كرد مارا حسين گفت حسين حديث كرد مارا زهير از ابي اسحاق از علاء از عزار گفت عزار پرسيدم عبدالله پسر عمر را (خ• و) پس گفتم ايا نه حديث ميكني از علي وعثمان گفت عبدالله پسر عمر اما علي پس اين خانهٔ او هست از خانه پيغمبر خدا (د• خ• س) ونه حديث ميكنم ترا از علي سوای آن حديث زيرا كه ان حديث در فضايل او كافي است و اما عثمان پس تحقيق او گناه كرد بزرگ روز جنگ اُحد كه روی گردانيد پس بخشيد خدا گناه را ازو و گناه كرد درميان شما گناه خرد پس قتل كرديد شما اورا •

١٠٦ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا عبيد الله قال انبانا اسرائيل عن ابی اسحاق عن العلاء بن عراز قال سألت ابن عمر رض و هو في مسجد رسول الله صلعم عن علی و عثمان فقال اما علی فلا تسئلنی عنه و انظر الی قرب منزله من النبي صلعم ما في المسجد بيت غير بيته و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظيما تولی يوم التقی الجمعان فعفی الله عنه و غفر لكم و اذنب فيكم ذنبا دون ذلك فقتلتموه *

١٠٧ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن يعقوب بن اسمعيل قال حدثنا [ابن موسی و هو محمد] (ن - ابو موسی و محمد) بن موسی بن اعين قال حدثنا ابی عن عطاء

---

١٠٦ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوی گفت احمد پسر سليمان حديث كرد مارا عبيدالله گفت عبيد الله خبر داد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از علاء پسر عرار گفت علاء پرسيدم پسر عمر را (خ ۰ و) حال انكه او در مسجد پيغمبر خدا بود (د ۰ خ ۰ س) از علي و عثمان پس گفت اما علي پس نه سوال كن مرا ازو و نظر كن طرف نزديك شدن مكان او از نبي (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) نيست در مسجد خانهٔ سوای خانهٔ او و اما عثمان پس تحقيق او گناه كرد گناه بزرگ روی گردانيد روزيكه ملاقات كرد جماعه مسلمانان و كفار پس بخشيد خدا گناه او و بخشيد شما را و گناه كرد درميان شما گناه كمتر اين پس قتل كرديد شما اورا *

١٠٧ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر يعقوب پسر اسمعيل گفت اسمعيل پسر يعقوب حديث كرد ما را [پسر موسی و او محمد پسر موسی پسر اعين است] (ن - ابو موسی و محمد پسر موسی پسر اعين) گفت موسی حديث كرد مارا پدر من

عن سعيد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر فسأله عن علي (رض فقال لا تسئلني عن علي رض و لكن انظر الى بيته من بيوت رسول الله صلعم قال فاني ابغضه قال ابغضك الله عز و جل *

١٠٨ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين بن عباس قال حدثنا زهير قال حدثنا ابو اسحق قال سأل ابو عبد الرحمن بن خالد (قثم) بن العباس رض من اين ورث علي رض رسول الله صلعم قال انه كان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوما * قال (ابو عبدالرحمن خالفه زيد بن ابي أنيسة فقال خالد بن قثم *

از عطاء از سعيد پسر عبيدة گفت سعيد آمد مرد طرف پسر عمر پس پرسيد اورا ازعلي (خ • و) پس گفت پسر عمر نه سوال کن مرا از علي (خ • و) لکن نظر کن طرف خانهٔ او از خانه هاي پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) گفت مرد پس تحقيق من دشمن ميدارم اورا گفت پسر عمر دشمن خواهد داشت ترا خداي غالب و بزرگ •

١٠٨ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال پسر علاء حديث کرد مارا حسين پسر عباس گفت پسر عباس حديث کرد مارا زهير گفت زهير حديث کرد مارا ابو اسحاق گفت ابو اسحاق پرسيد ابو عبد الرحمن پسر خالد(قثم) پسر عباس را (خ • و) از کجا وارث شد علي رض پيغمبر خدا را (د• خ • ل• س) گفت خالد تحقيق علي بود اول ما بالحضرت از روي لاحق شدن و محکم ترما و سخت تر ما بالحضرت از روي پيوسته شدن • گفت ابو عبدالرحمن مخالفت کرد در روايت کردن ابو اسحاق را زيد پسر ابي انيسه پس گفت زيد خالد پسر قثم يعني زيد گفت که ابو عبد الرحمن از خالد سوال کرد نه از پسر خالد •

۱۰۹ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا هلال بن العلاء قال حدثنا ابي قال حدثنا عبيد الله عن زيد عن ابي اسحاق عن خالد بن قثم انه قيل له ما لعلي ورث جدک رسول الله صلعم دون جدک و هو عمه قال ان عليا كان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوقا *

۱۱۰ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني عبدالرحيم المروزي قال انبانا عمرو بن محمد قال انبانا يونس بن ابي اسحاق عن عمير بن حريث عن النعمان بن بشير قال استاذن ابوبكر على النبي صلعم فسمع صوت عايشة عاليا و هي تقول والله قد (ن ـ لقد) علمت ان عليا احب اليک من ابي فاهوى اليها ابوبكر ليلطمها و قال يا بنت فلانة اراک

---

۱۰۹ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هلال پسر علاء گفت هلال حديث كرد مارا پدر من گفت پدر من حديث كرد مارا عبيد الله از زيد از ابي اسحاق از خالد پسر قثم تحقيق شان اينست كه گفته شد خالد را چيست علي را كه وارث شد جد ترا پيغمبر خدا را (د ه خ ه ل ه مه) سواي جد تو و حال انكه او يعني عباس رض عمو الحضرت است گفت خالد تحقيق علي بود اول ما بانحضرت از روي لاحق شدن و محكم تر ما بانحضرت از روي پيوسته شدن ه

۱۱۰ — خبر داد مرا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر دادمرا عبدالرحيم مروزي گفت عبد الرحيم خبر داد مارا عمر پسر محمد گفت عمر خبر داد مارا يونس پسر ابي اسحاق از عيمر پسر حريت از نعمان پسر بشير گفت نعمان طلب اذن امدن كرد ابوبكر بر نبي (د ه خ ه ن ه ـ) پس شنيد آواز عايشه بلند شونده و اين ميگفت قسم خدا است هرائينه تحقيق دانستم تحقيق علي دوست تر است طرف تو از پدر من پس قصد كرد طرف

ترفعين صوتک علی رسول الله صلعم فامسکه رسول الله صلعم و خرج ابوبکر مغضبا فقال رسول الله صلعم یا عایشة کیف رایتني ابعدتک من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذلک و قد اصطلح رسول الله صلعم و عایشة فقال ادخلاني فی السلم کما ادخلتماني فی الحرب فقال رسول صلعم قد فعلنا *

۱۱۱ — اخبرني احمد بن شعیب قال اخبرني محمد بن آدم بن سلیمان المصیصي قال حدثنا ابی عبیدة عن ابیه عن ابی اسحاق عن جمیع و هو بن عمیر قال دخلت مع ابي (او امی) علی عایشة و انا غلام فذکرت لها علیا رض فقالت ما رایت رجلا کان احب الی رسول الله صلعم منه و لا امرأة احب الی رسول الله صلعم من امرأته*

او ابوبکر تاکه طپانچه زند و گفت ای دختر فلانه می بینم ترا بلند می کني آواز خود را بر پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) پس گرفت ابي بکر صدیق را پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) و بیرون رفت ابو بکر خشمناک پس گفت پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) ای عایشه چگونه دیدي تو مرا بعید کردم ترا ازان مرد پسدر طلب اذن آمدن کرد ابوبکر بعد این و حال آنکه صلح نموده بود پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) و عایشه پس گفت ابوبکر صدیق داخل کنید مرا در صلح چنانکه داخل کردید شما مرا در حرب پس گفت پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) تحقیق کردیم ترا داخل در صلح یعنی اذن آمدن دادیم در صلح *

۱۱۱ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر آدم پسر سلیمان مصیصي گفت محمد حدیث کرد ابي عبیده از پدر خود از ابي اسحاق از جمیع و او پسر عمیر است گفت جمیع آمدم همراه پدر (یا • مادر) خود نزدیک عایشه و حال آنکه من طفل بودم پس ذکر کردم برای عایشه علي را (ض • ع) پس گفت عایشه ندیدم مرد را که بود دوست تر طرف پیغمبر خدا (ص • خ • س) از علي و نه دیدم زن را دوست تر طرف پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) از زن علي *

١١٢ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن علي البصري قال حدثني عبدالعزيز بن الخطاب قال حدثنا محمد بن اسمعيل بن رجاء الزبيدي عن ابي اسحاق الشيباني عن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عايشة (رض) فسمعتها تسألها (من - فسألتها) من وراء الحجاب عن علي (رض) فقالت تسألني عن رجل ما اعلم احدا كان احب الى رسول الله صلعم منه ولا احب اليه من امرأته *

١١٣ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا ابراهيم بن سعد قال حدثنا شاذان عن جعفر الاحمر عن عبدالله بن عطاء عن ابي بريدة قال جاء رجل الى ابي فسأله اي الناس احب الى رسول الله صلعم فقال (ن - قال) كان احب الناس الى رسول الله صلعم من النساء فاطمة و من الرجال علي رض *

---

١١٢ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر علي بصري گفت عمرو حديث كرد مرا عبد العزيز پسر خطاب گفت عبد العزيز حديث كرد مارا محمد پسر اسمعيل پسر رجاي زبيدي از ابي اسحاق شيباني از جميع پسر عمير گفت آمدم همراه مادر خود نزديك عايشه (خ ٠ و) پس شنيدم اورا ميپرسيد كه سوال ميكرد مادر من عايشه را از بيرون پرده از علي (خ ٠ و) گفت عايشه سوال كردي تو مرا از مرد كه نمي دانم كسي را كه بود دوستتر طرف پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) ازو و نه دوستتر طرف ان حضرت از او ٠

١١٣ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا ابراهيم پسر سعد گفت ابراهيم حديث كرد مارا شاذان از جعفر احمر از عبدالله پسر عطا از ابي بريده گفت ابي بريده آمد مرد طرف پدر من پس پرسيد ان مرد پدر مرا كه كدام مردم دوستتر بود طرف پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ا ٠ س) پس گفت بود دوستتر مردم طرف پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) از زنان فاطمه و

قال ابو عبد الرحمن ابن عطاء ليس بالقوي في الحديث *

ذكر منزلة علي رضه من رسول الله صلعم عند دخوله مساء بيته و سكوته

١١٤ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن وهب قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثني ابو عبد الرحيم قال حدثني زيد عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبد الله بن يحيى انه سمع عليا رض يقول كنت ادخل على نبي الله صلعم كل ليلة فان كان يصلي سبح فدخلت و ان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت *

١١٥ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن

مردان علي (خ، و) ، گفت ابو عبدالرحمن پسر عطا نيست قوي درحديث ،

ذكر مرتبهٔ علي (خ، و) از پيغمبر خدا (د، خ، ل، ‌س) نزديك داخل شدن علي شب خانه انحضرت وآرميدن علي

١١٤ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مرا محمد پسر وهب گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر سلمه گفت محمد پسر سلمه حديث كرد مرا ابو عبد الرحيم گفت ابو عبدالرحيم حديث كرد مرا زيد از حرث از ابي ذرعة پسر عمرو پسر جرير از عبد الله پسر يحيى تحقيق عبد الله شنيده علي را (خ، و) ميگفت بودم كه داخل ميشدم بر پيغمبر خدا (د، خ، ل، س) هر شب پس اگر بود ان حضرت كه نماز مي خواند تسبيح مي گفت پس داخل ميشدم و اگر نبود كه نماز ميخواند اذن ميداد مرا پس داخل مي شدم ،

١١٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا

يحيى قال حدثنا محمد بن عبيد و ابو كامل قالا حدثنا عبد الواحد بن زياد قال حدثنا عمارة بن القعقاع بن الحرث عن الحرث العكلي عن ابي زرعة بن عمر بن جرير عن عبد الله بن يحيى قال قال علي رض كانت لي ساعة من السحر ادخل فيها على رسول الله صلعم فان كان في صلاته سبح و كان اذنه لي و ان لم يكن في صلاته اذن لي *

ذكر الاختلاف على المغيرة في هذا الحديث

۱۱۶ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة المصيصي قال حدثنا جرير عن المغيرة عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو قال حدثنا عبد الله بن يحيى عن علي رض قال كانت

پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر عبيد و ابو كامل گفت محمد و ابو كامل حديث كرد مارا عبد الواحد پسر زياد گفت عبد الواحد حديث كرد مارا عمارة پسر قعقاع پسر حرث از حرب عكلي از ابي زرعه پسر عمر پسر جرير از عبد الله پسر يحيى گفت عبد الله گفت علي (خ • و) بود براى من ساعتي از صبح داخل مى شدم دران ساعت بر پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) پس اگر مى بود در نماز خود سبحان الله ميگفت و بود حكم او مرا و اگر نمي بود در نماز خود حكم ميداد مرا •

اين ذكر اختلاف است بر مغيره در اين حديث

۱۱۶ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر قدامة مصيصي گفت قدامه حديث كرد مارا جرير از مغيرة از حرث از ابي زرعة پسر عمرو گفت ابي زرعه حديث كرد مارا عبد الله پسر يحيى از علي (خ • و) گفت علي بود مرا از پيغمبر خدا (د • خ •

لي من رسول الله صلعم ساعة من السحر اتيته فيها و اذا اتيته استاذنت و ان وجدته يصلي سبح و ان وجدته فارغا اذن لي *

١١٧ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن عبيد بن محمد الكوفي قال حدثنا ابن عباس عن المغيرة عن الحرث العكلي عن ابن يحيى قال قال علي عليه السلام كان لي من رسول الله صلعم مدخلان مدخل بالليل و مدخل بالنهار فكنت اذا دخلت بالليل تنحنح لي * قال ابو عبد الرحمن خالفه شرحبيل بن مدرك في اسناده و وافقه علي قوله تنحنح *

١١٨ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا ابو اسامة قال حدثني شرحبيل يعني بن مدرك الجعفري قال حدثني عبد الله بن يحيي الحضرمي

ل • س •) ساعتی از صبح می آمدم نزد آن حضرت دران ساعت و وقتیکه می آمدم آنحضرت را طلب اذن می کردم و اگر می یافتم اورا که نماز میخواند تسبیح میگفت اگر می یافتم اورا فارغ حکم میداد مرا •

١١٧ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر عبید پسر محمد کوفی گفت محمد پسر عبید حدیث کرد مارا ابن عباس از مغیره از حرث عکلی از ابن یحیی گفت گفت علي برو سلام بود مرا از پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) دو وقت آمدن آمدن در شب و آمدن در روز پس بودم وقتیکه می آمدم در شب آواز گلو میداد مرا • گفت ابو عبد الرحمن خلاف کرد آن حدیث را شرحبیل پسر مدرک در اسناد ان حدیث موافقت کرد آنرا بر قول علي تنحنح •

١١٨ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا قاسم پسر زکریا پسر دینار گفت قاسم حدیث کرد مارا ابو اسامه گفت ابو اسامه حدیث کرد مرا شرحبیل یعنی پسر مدرک جعفري گفت شرحبیل حدیث

عَن أبيه و كان صاحب مطهرة علي قال قال علي (رض) كانت لي منزلة من رسول الله صلعم لم يكن لاحد من الخلايق فكنت آتيه كل سحر فاقول السلام عليك يا نبي الله فان تنحنح انصرفت الى اهلي و الا دخلت عليه *

۱۱۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن بشار قال حدثني ابوالمساور قال حدثنا عوف بن عبدالله بن عمرو بن [هند الجبلي قال] (ن - هذيل الجبلى عن علي (ض) قال علي كنت اذا سألت رسول‌الله صلعم اعطاني (ن - اعطيت) و اذا سكت ابتداني *

۱۲۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا معاوية (ن - ابومعاوية) قال حدثنى الاعمش

كرد مرا عبدالله پسر يحيى حضرمي از پدر خود و بود پدر او صاحب آفتابهٔ علي يعني آفتابه بردار علي گفت پدر او گفت علي (خ، و) بود مرا مرتبه از پيغمبر خدا (د، خ، ل، س) كه بود براي كسي از مردم پس بودم مي آمدم نزد انحضرت هر صبح پس ميگفتم السلام عليک اي نبي خدا پس اگر اواز گلو مي داد بر ميگشتم طرف خانهٔ خود و اگر تنحنح نمي كرد داخل ميشدم برو *

۱۱۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا ابومساور گفت ابومساور حديث كرد مارا عوف پسر عبدالله پسر عمرو پسر هند حبلي گفت عوف گفت علي رض بودم وقتيكه سوال ميكردم پيغمبر خدا را (د، خ، ل، س) ميداد مرا (ن - دادة ميشدم) و وقتيكه خاموش ميشدم شروع مى كرد مرا *

۱۲۰ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا معويه گفت معويه حديث كرد را

ن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال كنت اذا سألت اعطيت و اذا سكت أبتديت *

۱۲۱ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا يوسف بن سعيد قال حدثنا [حجاج عن ابي جريج] (ن- حجاج بن خديج] قال حدثنا ابو حرب عن ابي الاسود و رجل آخر عن زاذان قال قال علي رض كنت و الله اذا سألت أعطيت و اذا سكت أبتديت *

قال ابو عبدالرحمن ابن جريج لم يسمع من ابي حرب *

ذكر ماخص به اميرالمومنين علي رض من صعوده على منكبي النبي صلعم ونهوض النبي صلعم به

۱۲۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن حرب

أعمش از عمرو پسر مرة از ابي البختري ازعلي (خ• و) گفت علي بودم وقتيكه سوال ميكردم داده ميشدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم *

۱۲۱ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا يوسف پسر سعيد گفت سعيد حديث كرد مارا حجاج از ابي جريج گفت ابي جريج حديث كرد مارا حرب از ابي اسود و مرد ديگر از زاذان گفت گفت علي (خ• و) بودم من قسم خدا وقتيكه سوال ميكردم داده مي شدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم • گفت ابو عبد الرحمن پسر جريج نه شنيد اين حديث را از ابي حرب *

امر ذكر انچيزيست كه خاص شد باو چيز اميرالمومنين علي (خ•و) از بالا شدن او بر هردو شانهٔ نبي (د•خ•ل•م) و پست شدن نبي (د• خ• ل• م)

۱۲۲ — خبر داد مارا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد

قال حدثنا اسباط عن نعيم بن حكيم* المدايني قال حدثنا ابو مريم قال قال علي رض انطلقت مع رسول الله صلعم حتى اتينا الكعبه فصعد رسول الله صلعم على منكبي فنهضت به فلما راي رسول الله صلعم ضعفي قال لي اجلس فجلست فنزل نبي الله صلعم و جلس لي و قال اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه فنهض بي رسول الله صلعم و قال علي عليه السلام فانه (ن - انه) ليخيل الي اني لو شئت لنلت افق السماء فصعدت على الكعبة و عليها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازيله بيمين و شمال و قدام (ن - يمينا و شمالا و قداما) او من بين يديه و من خلفه حتى اذا استمكنت منه (ن - فيه) قال نبي الله صلعم اقذفه فقذفت به فتنكسر كما تنكسر (ن - فكسرته كما يكسر)

پسر حرب گفت احمد حديث كرد مارا اسباط از نعيم پسر حكيم مدايني گفت نعيم حديث كرد مارا ابو مريم گفت ابو مريم گفت علي (خ ۰ و) روان شدم همراه پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) تا اينكه آمديم كعبه را پس بالا شد پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) بر هر دو شانهٔ من پس برداشتم اورا پس هرگاه ديد پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) ضعف من گفت مرا بنشين براي من پس نشستم پس فرود آمد نبي الله (د۰ خ۰ ل۰ س) و نشست آنحضرت و گفت بلند شو بر هردو شانهٔ من پس صعود كردم بر هردو شانهٔ آنحضرت پس برداشت مرا پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) و گفت علي (ع۰م) پس تحقيق شان اينست كه هرايىه خيال كرده شد طرف من كه تحقيق من اگر خواهم هرايىه برسم بلندي آسمان را پس صعود كردم بر كعبهٔ شريفه و بران كعبه صورتهاي بت بودند از مس زرد يا از مس پس شروع كردم بقدبير اينكه زايل كنم اورا از راست و چپ و پيش يا از پيش او و از خلف او تا اينكه وقتيكه استحكام شد ازو گفت نبي الله (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) سنگ انداز او را پس شكسته كردم او را پس شكسته شد چنانكه شكسته مي شود شيشه ها پستر فرود آمدم پس روان شدم من و پيغمبر

القوارير ثم نزلت فانطلقمت انا و رسول الله صلعم نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية ان [نلقي احدا] (ن- يلقانا احد) من الناس و الله تعالى اعلم *

ذكر ما خص به ع م دون الاولين والاخرين من فاطمة بنت محمد رسول الله صلعم و بضعة [ن- بضع] منه و سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران

١٢٣ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا الجرير بن حريث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن موسى عن واقد عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابوبكر و عمر فاطمة عليها السلام فقال رسول الله صلعم انها صغيرة فخطبها علی عليه السلام فزوجها منه *

خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پيشي گرفتيم تا اينكه پوشيده شديم در خانه ها براي خوف اينكه ملاقات كنيم كسي را (ن - ملاقات كند مارا كسي) از مردم و خدا تعالى دانا تر ست *

اين ذكر انچيز است كه خاص شد بان چيز علي (ع٠) سواي مردم اولين وآخرين از فاطمه دختر محمد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) و پاره گوشت است از انحضرت و سردار زنان اهل جنة است مگر مريم دختر عمران

١٢٣ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا جرير پسر حريث گفت جرير خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر موسى از واقد از عبد الله بن بريده از پدر خود گفت پدر او خراستگاري نكاح كرد ابوبكر و عمر فاطمه را برو سلام پس گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) تحقيق او خرد است پس خواستگاري نكاح كرد او را علي برو سلام پس نكاح داد انحضرت فاطمه را با علي *

۱۲۴ــ انبانا ابو سعید اسمعیل بن مسعود قال حدثنا حاتم بن وردان (ن- داود) قال حدثنا ایوب السجستانی عن ابی بریدة (ن - ابی یزید المدنی) عن اسماء بنت عمیس قالت کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلعم فلما اصبحنا جاء رسول الله صلعم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن یقال کان فی لسانها لثغة فقال ادعی اخی قالت هو اخوک و تنکحه قال نعم یا ام ایمن و سمعن النساء صوت النبی صلعم فتخبین قال اختبات فاختبأت انا فی ناحیة قالت فجاء علی ع م فدعا له النبی صلعم و نضح علیه بالماء و ثم قال ادعوا لی فاطمة فجاءت علیها السلام و علیها خرقة من الحیاء فقال لها قد انکحتک احب

---

۱۲۴ ـــ خبر داد مارا ابو سعید اسمعیل پسر مسعود گفت ابو سعید حدیث کرد مارا حاتم پسر وردان (ن- داود) گفت حاتم حدیث کرد مارا ایوب سجستانی از ابی بریده (ن- ابی یزید مدنی) از اسماء دختر عمیس گفت اسماء بودم در نکاح فاطمه دختر پیغمبرخدا (د• خ•ل• س) پس هر گاه صبح کردیم آمد پیغمبرخدا (د•خ•ل• س) پس زد دروازه را پس کشاده کرد برای آنحضرت ام ایمن گفته شد بود در زبان ام ایمن شکستگی (در هندی توتله گویند) پس فرمود طلب کن برادر مرا گفت ام ایمن او برادر تست و نکاح کرده میدهید او را گفت آنحضرت آری ای ام ایمن و شنیدند زنان آواز نبی را (د• خ• ل• س•) پس پوشیده شدند گفت آنحضرت پوشیده شو پس پوشیده شدم من در یک طرف گفت ام ایمن پس آمد علی برو سلام پس دعا کرد برای او نبی (د• خ• ل• س) و پاشید بر سینهٔ او آب را پستر گفت طلب کنید نزدیک من فاطمه را پس آمد فاطمه بر او سلام و بر او ثوب بود از حیا که در هندی گهونگهت گویند پس گفت آنحضرت فاطمهٔ زهرا را تحقیق نکاح کرده دادم ترا دوست ترا هل

اهل بيتي الي ودعا لها و نضح عليها من الماء فخرج رسول الله صلعم فراي سوادا فقال من هذا قالت قلت اسماء قال بنت عميس قلت نعم قال كنت في زفات فاطمة بنت رسول الله صلعم تكرمينها قلت نعم قالت فدعالي *قال عبدالرحمن(ابوعبدالرحمن) خالفه سعيد بن ابي عروة (ن- عروبة) فرواه عن ايوب عن عكرمة عن ابن عباس رض *

۱۲۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا محمد بن صدران قال حدثنا سهيل بن خلاد العبدي قال حدثنا محمد بن سوار عن سعيد بن ابي عروة (ن - عروبة) عن ابي ايوب السجستاني عن عكرمة عن ابن عباس رض قال لما زوج رسول الله صلعم فاطمة من علي ع • م كان فيما

بيت خود را كه طرف من است و دعا فرمود او را و پاشيد بر سينهٔ مبارك او از آب پس بيرون آمد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس ديد سياهي را پس گفت كيست اين گفت ام ايمن گفتم اسماء گفت الحضرت دختر عميس گفتم آري گفت الحضرت بودي در نكاح فاطمه دختر پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) بزرگي تو او را گفتم آري گفت اسماء پس دعا فرمود براى من • گفت ابو عبد الرحمن مخالفت كرد او را سعيد پسر ابي عروة (ن • عروبة) پس روايت كرد او را از ايوب از عكرمه از ابن عباس (خ• ر) •

۱۲۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر صدران گفت صدران حديث كرد مارا سهيل پسر خلاد عبدي گفت سهيل حديث كرد مارا محمد پسر سوار از سعيد پسر ابي عروة از ابي ايوب سجستاني از عكرمه از پسر عباس (خ• ر) گفت هر گاه نكاح كرده داد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) فاطمه را از علي برو سلام بود دران چيز كه هديه داد همراه

أقدني سرير مشروط و وسادة من ادم حشوها ليف و قربة فقال ق جاءوا ببطحاء الرمل فبسطوه في البيت و قال لعلي عم اذا اتيت بها فلا تقربها حتى آتيك فجاء رسول الله صلعم فدق الباب فخرجت اليه ام ايمن فقال لنا - ثم اخي قالت و كيف يكون اخوک و قد زوجته ابنتک قال فانه اخي قال ثم اقبل على الباب و راي سوادا فقال من هذا فقالت اسماء بنت عميس فاقبل عليها فقال لها جئت تكرمين ابنة رسول الله صلعم قالت نعم فدعا لها خيرا ثم قال دخل رسول الله صلعم قال و كان اليهود ياخذون (ن - يوحدون) الرجل من امرأته اذا دخل بها قال فدعى رسول الله صلعم بتور من ماء فتفل فيه و

فاطمة زهرا سرير بافته شده و توشك (تكيه) از چرم پری او ريشه های خرما بود و مشك پس گفت ابن عباس و اوردند مردم سنگ ريزه های ريگ را پس کشاده و پرا گنده كردند او را در خانه و گفت انحضرت برای علي برو سلام وقتيكه آئي تو او را پس نه قريب شوي تو او را تا اينكه آيم ترا پس آمد پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس زد دروازه را پس بيرون آمد طرف او ام ايمن پس گفت برای ام ايمن ايا كجاست برادر من گفت ام ايمن و چگونه باشد برادر تو و حال انكه تحقيق نكاح كرده دادي دختر خود را گفت انحضرت پس تحقيق او برادر من است گفت ابن عباس پس متوجه شد بر دروازه و ديد سياهي را پس گفت كيست اين پس گفت ام ايمن اسما دختر عميس است پس متوجه شد طرف او پس گفت انحضرت اسماء را امدي تو بزرگی كردی تو دختر پيغمبر خدا را (د . خ . ل . س) گفت اسما آري پس دعا فرمود انحضرت برای اسما بهتري را پس گفت ابن عباس راوي حديث داخل شد پيغمبر خدا (د . خ . س) گفت ابن عباس بودند يهود بذد ميگردند (ن - تنها ميكردند) مرد را از زن او وقتيكه داخل شود ان مرد بان زن گفت ابن

فغرف فيه ثم دعى عليا فرش من ذلك الماء على وجهه و صدره و ذراعيه ثم دعى فاطمة فاقبلت تعثر في ثوبها حياء من رسول الله صلعم ففعل بها مثل ذلك ثم قال لها يا ابنتي و الله اني ما اردت ان آزوجك الا خير اهلي ثم قام فخرج *

۱۲۹ — اخبرنى احمد بن شعيب قال اخبرنى عمران بن بكار عن (ن- بن) راشد قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا محمد بن عبد الله بن ابى نجيح عن ابيه ان معوية ذكر على بن ابيطالب فقال سعد بن ابى وقاص و الله لان يكون [الي احدي] (ن - لي احد من) خصاله الثلث احب الي من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس لان يكون لى ما قاله

عباس طلب كرد پيغمبر خدا (ص . خ . ل . س) قدح را از آب پس آب دهن مبارک خود انداخت درو و اعوذ بالله خواند درو پس طلبيد علي را پس پاشيد ازين آب بر روى او و سينهٔ او و هر دو بازوى او پس طلبيد فاطمه را پس رو برو آمد لغزش در رفتار مي فرمود در پارچه خود براي حيا از پيغمبر خدا (ص . خ . ل . س) پس كرد آنحضرت با فاطمهٔ زهرا مثل ان چيز كه كرد با علي از پاشيدن آب پستر گفت فاطمه رض را اي دختر من قسم خدا است تحقيق من نه ازان كردم اينكه نكاح كردة دهم ترا مگر بهتر اهل بيت خود پستر برخاست پس بيرون رفت •

۱۲۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت خبر داد مرا عمران پسر بكار از راشد گفت راشد حديث كرد مارا احمد پسر خالد گفت احمد حديث كرد مارا محمد پسر عبد الله پسر ابي نجيح از پدر خود تحقيق معويه ذكر كرد علي پسر ابيطالب را پس گفت سعد پسر ابي وقاص قسم خدا است هرآينه اينكه باشد طرف من يكي از خصلتهاي او كه سه است دوستتر است طرف من از اينكه باشد مرا آنچيز كه طلوع كرد براو آفتاب

[في غزوة تبوك] (ن - حين رده من تبوك) اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي احب الي من
ان يكون لي ماطلعت عليه الشمس لان يكون لي ما قاله يوم خيبر لاعطين
الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه كرار ليس بفرار احب
الي من ان يكون لي ماطلعت عليه الشمس لان اكون صهره على ابنته ولي
من الولد منها ماله احب الي من ان يكون لي ماطلعت عليه الشمس ٭

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بنت محمد صلعم سيدة نساء [اهل الجنة] (ن - هذه الامة) الا مريم بنت عمران

١٢٧ — انبانا محمد بن بشار قال حدثنا عبدالوهاب قال

هراينه اينكه باشد مرا آنچيز كه فرمود آنحضرت آنچيز را وقت باز گشتن
آنحضرت از موضع تبوك ايا راضي نمي شوى اينكه باشي ازمن بمنزلة
هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من دوست
تر است طرف من از اينكه باشد مرا آنچيز كه طلوع كرد برو آفتاب و هراينه
اينكه باشد مرا آنچيز كه فرمود آنچيز را روز خيبر هراينه هراينه خواهم
داد نيزه را مرد را كه دوست دارد خدا و رسول اورا و دوست دارد اورا
خدا و رسول او و فتح خواهد كرد خدا بر هردو دست او حمله كننده است
نيست گريزنده دوست تر است طرف من ازينكه باشد مرا ان چيز كه طلوع
كرد بر او آفتاب و هراينه اينكه باشم داماد او بر دختر او و مرا باشد پسر
ازان دختر آنچيز كه براى عليست دوست تر است طرف من از اينكه
باشد مرا آنچيز كه طلوع كرد برو آفتاب ٭

اين ذكر خبرهاى ماثوره است باينكه فاطمه دختر محمد صلعم سردار زنان [اهل جنت] (ن - اين امت) است مگر مريم دختر عمران

١٢٧ — خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا

حدثنا محمد بن عمر عن ابی سلمة عن عایشة رض قالت مرض رسول الله صلعم فجاءت فاطمة فاکبت علی رسول الله صلعم فسارها فبکت ثم اکبت علیه فسارها فضحکت فلما توفي النبی صلعم سألتها فقالت لما اکببت علیه اولا اخبرنی انه میت من وجعه فبکیت ثم اکببت علیه اخری فاخبرني انی اسرع به لحوقا و اني سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران فرفعت رأسی فضحکت *

۱۲۸ — اخبرنا هلال بن بشر قال حدثنا محمد بن خلف قال اخبرني موسی بن یعقوب قال حدثني هاشم بن هاشم عن عبد الله بن وهب ان ام سلمة رض اخبرته ان رسول الله صلعم

عبد الوهاب گفت عبد الوهاب حدیث کرد مارا محمد پسر عمر از ابي سلمه از عایشه رض بیمار شد پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس آمد فاطمه پس سر نگون کرد بر پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) سرگوشی کرد انحضرت فاطمه را پس گریست فاطمه رض پس سر نگون کرد بر آنحضرت پس سر گوشی کرد انحضرت فاطمهٔ زهرا را پس خنده کرد فاطمه پس هرگاه وفات یافت انحضرت (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) سوال کردم فاطمه را پس گفت هرگاه که سرنگون کردم برو اول دفعه خبر داد مرا درینکه شتابست وفات خواهد یافت ان حضرت از درد خود پس گریه کردم پستر سرنگون شدم بران حضرت دفعه دیگر پس خبر داد مرا که تحقیق من شتابنده‌ترام بانحضرت از روی لاحق شدن وتحقیق من سردار زنان اهل جنت ام مگر مریم دختر عمران پس بلند کردم سر خود را پس خندیدم *

۱۲۸ — خبر داد مرا هلال پسر بشر گفت هلال حدیث کرد مارا محمد پسر خلف گفت محمد خبر داد مرا موسی پسر یعقوب گفت یعقوب حدیث کرد مرا هاشم پسر هاشم از عبدالله پسر وهب تحقیق ام سلمه (خ٠ و) خبر داد ان راوي را که تحقیق پیغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س) طلبید فاطمه

دعى فاطمة فناجاها فبكت ثم جذبها فضحكت فقالت ام سلمة فلما توفي رسول الله صلعم سألتها عن بكايها و ضحكها فقالت اخبرني رسول الله صلعم ان يموت فبكيت ثم اخبرني انى سيدة نساء اهل الجنة بعد مريم بنت عمران فضحكت *

١٢٩ — حدثنا [اسحاق بن ابراهيم] (ن - اسحاق بن ابراهيم بن مخلد بن راهوية) قال انبانا جرير عن [يزيد] (ن - يزيد بن ابي زياد) عن عبدالرحمن بن ابى نعيم عن ابي سعيد رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و فاطمة سيدة نساء اهل الجنة الا ما كان من فضل مريم بنت عمران *

١٣٠ — [انبانا منصور الطوسى قال حدثنا ابوبكر الزبيري]

را پس سرگوشي كرد او را پس گريست او پس كشيد انحضرت فاطمه را پس خنديد پس گفت ام سلمه پس هرگاه كه وفات يافت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) سوال كردم او را از گريستن او و خنديدن او پس گفت حضرت فاطمه خبر داد مرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) اينكه وفات خواهد يافت پس گريه كردم پستر خبر داد مرا كه تحقيق من سردار زنان اهل جنت ام بعد مريم دختر عمران پس خنديدم *

١٢٩ — خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم گفت اسحاق خبر داد مارا جرير از يزيد از عبد الرحمن پسر ابي نعيم از ابى سعيد (خ ٠ و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د٠ خ ٠ ل٠ س) حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل جنت اند و فاطمه سردار زنان اهل جنت مگر آن چيز كه است از فضل مريم دختر عمران *

١٣٠ — خبر داد مارا منصور طوسي گفت منصور حديث كرد مارا

(ن - اخبرنا محمد بن منصور الطوسي قال حدثنا الزهري
عن) محمد بن عبد الله قال اخبرني ابو جعفر و اسمه محمد
بن مروان قال حدثنا ابو حازم عن ابی هريرة رض قال ابطأ علينا
رسول الله صلعم يوما صدر النهار فلما كان العشاء قال له قايلنا يا
رسول الله قد شق علينا [لم ترك] (ن - تركتنا اليوم) قال ان
ملكا من السماء لم يكن رأني فاستاذن الله تبارك و تعالى في
زيارتي فاخبرني و بشرني ان فاطمة ابنتي سيدة نساء اُمتي و
ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة *

۱۳۱ — انبانا احمد بن عثمان (ن - سليمان) قال حدثنا
الفضل بن زكريا قال حدثنا زكريا عن فراش عن الشعبي عن
مسروق عن عايشة رض قالت اقبلت فاطمة كان مشيتها مشية

ابو بكر زبيري محمد پسر عبد الله گفت مرا جعفر و نام او محمد پسر
مروان است گفت جعفر حديث كرد مارا ابو حازم از ابي هريرة (خ • و)
گفت ابو هريرة درنگ فرمود برما پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) يک
روز را صبح روز را پس هرگاه كه شد وقت شب گفت انحضرت را
گويندهٔ ما اي پيغمبر خدا تحقيق دشوار و شاق شد برما چرا ترک فرمود
تشريف اوردن وقت صبح را گفت انحضرت تحقيق فرشتهٔ ازآسمان نبود كه
ديده بود مرا پس طلب اذن كرد خداي بزرگ و بلند قدر را از زيارت من
پس خبر داد مرا و بشارت داد مرا كه تحقيق فاطمه دخترمن سردار زنان
امت من است وتحقيق حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل جنت اند

۱۳۱ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان (س - سليمان) گفت احمد
حديث كرد مارا فضل پسر زكريا گفت فضل حديث كرد مارا زكريا از
فراش از شعبي از مسروق از عايشه (خ • و) گفت عايشه روبرو آمد
حضرت فاطمه بود رفتار او اقتار پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس فرمود

رسول الله صلعم فقال مرحبا يا بنتي ثم اجلسها عن يمينه او عن شماله ثم اسر اليها حديثا فبكت فقلت لها استضحك رسول الله صلعم بحديثه و تبكين ثم انه اسر اليها حديثا فضحكت فقلت ما رأيت مثل اليوم فرحا اقرب من حزن و سألتها عما قال فقالت ما كنت لافشي سر رسول الله صلعم حتى اذا قبض سألتها فقالت انه اسر الي اولا فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقرآن كل سنة مرة و انه قد عارضني به العام مرتين و ما اراني الا و قد حضر اجلي و انك اول اهل بيتي لحاقا بي و نعم السلف انا لك قالت فبكيت لذلك ثم قال اما ترضي ان تكون سيدة نساء هذه الامة او نساء المومنين قالت فضحكت *

انحضرت خوشي باد ترا اي دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست خود يا از طرف چپ خود پستر سر گوشي كرد طرف او پس گريست پس گفتم اورا خنديد پيغمبر خدا (د • خ • ل • م) بحديث خود و گريه ميكني تو پس تحقيق انحضرت سر گوشي كرد طرف او حديث را پس خنديد پس گفتم او را نه ديدم مثل امروز خوشي نزديك تر از ناخوشي و غم و پرسيدم اورا از انچيز كه فرمود انحضرت پس گفت نه هستم كه فاش و ظاهر كنم راز پيغمبرخدا را (د• خ• ل• م) تا اينكه وقتيكه قبض كرده شد انحضرت يعني انتقال فرمود سوال كردم حضرت فاطمه را پس گفت فاطمهٔ زهرا تحقيق سر گوشي كرد طرف من اول دفعه پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي آمد مرا به قران هر سال يك دفعه و تحقيق او تحقيق پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه و نه نمود مرا مگر حالانكه تحقيق حاضر شد موت من و تحقيق تو اول اهل بيت مني از روى لاحق شدن بمن و بهترين پيشرو هستم براي تو گفت حضرت فاطمه پس گريستم براى اين پس گفت انحضرت ايا راضي نمي شوي اينكه باشي سردار زنان اين امة يا زنان مومنان گفت حضرت فاطمه پس خنديدم •

۱۳۴ ـــ انبانا محمد بن معمر البحراني قال حدثنا ابوداود قال حدثنا ابو عوانة عن فراش عن الشعبي عن مسروق قال اخبرتني عايشة رض قالت كنا عند رسول الله صلعم جميعا ما يغادر منا واحدة فجاءت فاطمة تمشي ولا و الله ان تخطي مشيتها من مشية رسول الله صلعم حتى انتهت اليه فقال لها مرحبا يا بنتي فاقعدها عن يمينه او عن يساره ثم سارها بشيئ فبكت بكاء شديدا ثم سارها بشيئ فضحكت فلما قام رسول الله صلعم قلت لها ما خصك رسول الله صلعم من بيننا بالسرار و انت تبكين اخبريني ما قال لک قالت ما كنت لافشي رسول الله صلعم بسره فلما توفي قلت لها اسألک بالذي لي عليک من

---

۱۳۴ ـــ خبر داد مارا محمد پسر معمر بحراني گفت محمد حديث كرد مارا ابو داود و گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو عوانه از فرش از شعبي از مسروق گفت مسروق خبر داد مرا عايشه (رض) گفت بوديم نزديک پيغمبر خدا (ص ع ل س) تمام نه مانده بود از ما كسي پس آمد فاطمهٔ زهرا و رفتار ميفرمود و قسم خدا است اينكه مشابه برد رفتار حضرت فاطمه از رفتار پيغمبر خدا (ص ع ل س) تا اينكه رسيد فاطمه زهراء طرف آنحضرت پس گفت آن حضرت اورا خوشي باد ترا اى دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست او يا از طرف چپ او پستر سرگوشي فرمود اورا بچيزى پس گريه كرد گريهٔ سخت پس سرگوشي فرمود بچيزي پس خنديد پس هرگاه كه ايستاده شد پيغمبر خدا (ص ع س) گفتم اورا چه چيز خاص كرد ترا پيغمبر خدا (ص ع س) از درميان ما به سرگوشي كردن و تو گريه مي كردي خبردهٔ مرا چه خبر فرمود ترا گفت فاطمه زهراء نه هستم اينكه هرآئينه ظاهر كنم پيغمبر خدا را (ص ع ل س) به راز او پس هرگاه وفات يافت آنحضرت گفتم حضرت فاطمه را سوال ميكنم ترا باًنچيز كه مرا بر تو است از حق ان

الحق ما سارک به رسول الله صلعم فقالت اما الان فنعم سارني المرة الاولى فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقران في كل عام مرة وانه عارضني به العام مرتين ولا ارى الا اجل (ن- الاجل الا) قد اقترب فاتقي الله تعالى و اصبري فبكيت ثم قال لي يا فاطمة اما ترضين ان تكون (ن - انک تكوني) سيدة نساء هذه الامة و سيدة نساء العالمين فضحكت *

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بضعة من رسول الله صلعم

١٣٣ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابن قتيبة بن سعيد قال حدثنا الليث عن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم و هو على المنبر يقول ان بني

چيز را كه سرگوشي فرمود ترا بان چيز پيغمبر خدا (د• خ• س) پس گفت فاطمه رض اما اين وقت پس آرے ميگويم ترا كه سرگوشي فرمود مرا دفعۀ اول پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي امد مرا به قران در هر سال يک دفعه و تحقيق جبرئيل پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه ونمي بينم مگر مرگ تحقيق قريب شد پس پرهيز كن خدا تعالى را و صبر كن پس گريه كردم پستر گفت مرا اى فاطمه ايا راضي نمي شوي اينكه باشي سرور زنان اين امت يا سردار زنان تمام عالم پس خنديدم *

اين ذكر خبر هاى نقل كرده شده است باين كه تحقيق فاطمه پاره گوشت است از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•)

١٣٣ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا پسر قتيبه پسر سعيد گفت ابن قتيبه حديث كرد مارا ليث ازابي مليكه از مسور پسر مخرمه گفت مسور شنيدم پيغمبر خدا را (د، خ• س) و حال آنكه آنحضرت بر منبر بود ميگفت تحقيق پسران هاشم پسر مغيرة طلب

هاشم بن المغيرة استاذنوني ان ينكحوا ابنتهم عن علي بن ابي طالب رض فلا آذن ثم لاآذن الا ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق (ن - يطلق) ابنتي و ان ينكح ابنتهم قال (ن - فانما) هي بضعة مني يريبني ما رابها و يوذيني ما اذاها و من آذى رسول الله فقد حبط عمله *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

١٣٣ — انبانا احمد بن عثمان (ن - سليمان) قال حدثنا يحيى بن آدم قال حدثنا بشر بن السري قال حدثنا الليث بن سعيد قال حدثنا ابن ابي مليكة قال سمعت المسور بن مخرمة رض يقول سمعت رسول الله صلعم بمكة يخطب ثم قال ان بني هاشم استاذنوني ان ينكحوا بنتهم عليا و اني لاآذن

اذن كرد مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را ازعلي پسر ابي طالب (خ• و) پس نه اذن دهندة ام پسترنه اذن دهندة ام مگر ديده اوشان اينكه ارادة كند پسر ابيطالب اينكه جدا كند دختر مرا و اينكه نكاح كند دختر ايشان را گفت انحضرت اين پارة گوشت است از من پرورش ميكند مرا انكس كه پرورش كرد اورا و اذيت مي دهد مرا آنكس كه اذيت داد اورا و آنكس كه اذيت داد پيغمبر خدا را پس تحقيق باطل شد عمل او *

امر ذكر اختلاف نقل كنندگان امت براى اين خبر

١٣٣ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا بشر پسر سري گفت بشر حديث كرد مارا ليث پسر سعيد گفت حديث كرد مارا پسر ابي مليكه گفت شنيدم مسور پسر مخزمه را (خ• و) ميگفت شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) در مكه خطبه ميخواند پس گفت تحقيق بني هاشم طلب اذن كردند مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را علي را و تحقيق من

ثم لا آذن الا ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق ابنتي و ان ينكح ابنتهم ثم قال ان فاطمة بضعة او قال بضعة مني يوذيني ما اذاها و يريبني ما رابها و ما كان له (ن - لابن ابي طالب) ان يجمع بين بنت عدو الله و بين بنت رسول الله *

۱۳۵ — انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا الحرث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن سفيان عن عمرو عن ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة ان النبي صلعم قال ان فاطمة بضعة مني من اغضبها اغضبني *

۱۳۶ — انبانا محمد بن خالد قال حدثنا بشر بن شعيب عن ابيه عن الزهري قال اخبرني علي بن الحسين رض ان المسور بن مخرمة رض اخبره ان رسول الله صلعم قال ان فاطمة بضعة او بضعة مني *

دهندوام پستر نه اذن دهنده‌ام مگر اینکه اراده کند پسر ابیطالب اینکه جدا کند دختر مرا و اینکه نکاح کند دختر ایشان را پستر گفت تحقیق فاطمه پارهٔ گوشت است یا فرمود پارهٔ گوشت است از من اذیت میدهد مرا آنکس که اذیت داد فاطمه را و مي پرورد مرا چیزیکه میپرورده اورا و نیست برای علي اینکه جمع کند درمیان دختر دشمن خدا و دختر پیغمبر خداه

۱۳۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد حدیث کرد مارا حرث پسر مسکین از روی خواندن آن حدیث براو و من مي شنیدم از ابو سفیان از عمرو از پسر ابي ملیکه از مسور پسر مخرمه تحقیق نبي (د• خ• ل• -) گفت تحقیق فاطمه پارهٔ گوشت است از من انکس که غصه کرد اورا غصه کرد مرا *

۱۳۶ — خبر داد مارا محمد پسر خالد گفت محمد حدیث کرد مارا بشر پسر شعیب از پدر خود از زهري گفت زهري خبر داد مرا علي پسر حسین (خ • و) هر دو تحقیق مسور پسر مخرمه (خ • و) خبر داد اورا تحقیق پیغمبر خدا (د• خ• ل• ص•) گفت تحقیق فاطمه پارهٔ گوشت است یا پارهٔ گوشت است از من *

۱۳۷ ـــ اخبرني عبدالله بن سعد بن ابراهيم بن سعد قال حدثنا عمي قال حدثنا ابي عن الوليد بن كثير عن محمد بن عمرو بن حلحلة (ن - طلحة) انه حدثه ان ابن شهاب حدثه ان علي بن الحسين حدثه ان المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم يخطب على منبره هذا وانا يومئذ محتلم فقال ان فاطمة بضعة مني *

ذكر ما خص به علي بن ابى طالب (ك ۰ و) من الحسن والحسين ابني رسول الله صلعم و ريحانيه من الدنيا وسيدي شباب اهل الجنة الا عيسى بن مريم ويحيى بن زكريا عليهما السلام

۱۳۸ ـــ انبانا احمد بن بكار الخزاعي (ن - الحراني) قال

---

۱۳۷ ـــ خبر داد مرا عبد الله پسر سعد پسر ابراهيم پسر سعد گفت عبد الله حديث كرد مارا عم من گفت عم من حديث كرد مارا پدر من از وليد پسر كثير از محمد پسر عمر پسر حلحله كه تحقيق محمد حديث كرد وليد را كه تحقيق ابن شهاب حديث كرد محمد را كه تحقيق علي پسر حسين حديث كرد اورا تحقيق مسور پسر مخرمه گفت شنيدم پيغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ ل ۰ م) خطبه ميخواند بر ممبر خود كه اين است و من آن وقت بالغ بودم پس فرمود انحضرت تحقيق فاطمه پارهٔ گوشت است از من ٭

اين ذكر ان چيز است كه خاص شد بان چيز علي پسر ابي طالب بزرگ كند خدا ذات اورا از حسن و حسين هردو پسران پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ م) و هردو ريحان او از دنيا هردو سردار جوانان اهل جنة مگر عيسى پسر مريم و يحيى پسر زكريا بر اوشان سلام

۱۳۸ ـــ خبر داد ما را احمد پسر بكار خزاعي گفت حديث كرد مارا

حدثنا محمد بن سلمة عن ابن اسحاق عن يزيد بن عبدالله بن قسط عن محمد بن أسامة بن زيد عن ابيه قال قال رسول الله صلعم اما انت يا علي فختني و ابو ولدي و انت مني و انا منك *

ذكر قول النبى صلعم الحسن والحسين ابناي

۱۳۹ — اخبرنى القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنى موسى هو بن يعقوب الزمعي عن عبدالله بن ابي بكر بن زيد بن المهاجر قال اخبرني مسلم بن ابي سهل النبال قال اخبرني جرير عن أسامة بن زيد بن حارثة قال طرقت رسول الله صلعم ليلة لبعض الحاجة فخرج و هو مشتمل على شيئ لا ادري ما هو فلما فرغت من حاجتي قلت ما هذا الذي انت مشتمل عليه فكشف فاذا الحسن والحسن على وركيه فقال

محمد پسر سلمه از ابن اسحاق از يزيد پسر عبدالله پسر قسط از محمد پسر أسامه پسر زيد از پدر خود گفت پدر او گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • م) اما تو اى علي پس داماد مني و پدر پسر مني و تو از منست و من از توام *

اين ذكر فرمودن نبى ست (د • خ • م) حسن و حسين هردو پسران من اند

۱۳۹ — خبر داد مرا قاسم پسر زكريا پسر دينار گفت قاسم حديث كرد مارا خالد پسر مخلد گفت خالد حديث كرد مرا موسى او پسر يعقوب زمعيست از عبد الله پسر ابي بكر پسر زيد پسر مهاجر گفت عبد الله خبر داد مرا مسلم پسر ابي سهل نبال گفت مسلم خبر داد مرا جرير از أسامه پسر زيد پسر حارثه گفت أسامه آمدم نزديك پيغمبر خدا (د • خ • ل • م) شب را براى بعض حاجت پس بيرون آمد و او شامل كرده شده است بر چيزى نمي پنداشتم كه چه چيز است او پس هرگاه كه فارغ شدم از حاجت خود گفتم چيست اين چيزي كه تو شامل كرده شده

هذا ابناي و ابنا ابنتي اللهم انك تعلم اني احبهما فاحبهما الله *

ذكر اخبار المأثورة في ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة

۱۴۰ — انبانا عمرو بن منصور قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا يزيد بن مروانة عن عبد الرحمن بن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة *

۱۴۱ — اخبرنا احمد بن حرب قال حدثنا ابن فضيل عن يزيد عن عبد الرحمن عن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلعم قال ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة ما استثني من ذلك *

است بر او چيز پس كشاد آن حضرت پس ناگاه حسن و حسين بر هر دو شانهٔ انحضرت بودند پس گفت الحضرت اين هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند اى بار خدايا تحقيق تو ميداني تحقيق من دوست ميدارم آن هر دو را پس دوست دار ان هر دو را خدا •

اين ذكر خبرهاى نقل كرده شده است در اينكه تحقيق حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند

۱۴۰ — خبر داد مارا عمرو پسر منصور گفت عمرو حديث كرد مارا ابونعيم گفت ابو نعيم حديث كرد مارا يزيد پسر مروانه از عبد الرحمن پسر ابي نعيم از ابي سعيد خدري (خ • و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د• خ• س) حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند •

۱۴۱ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث كرد مارا پسر فضيل از يزيد از عبد الرحمن از ابي نعيم از ابي سعيد خدري ازنبي (د• خ• ل• س) گفت الحضرت تحقيق حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند نه خارج كرد ازين حكم كسى را •

۱۴۲ — اخبرنا يعقوب بن ابراهيم و محمد بن آدم عن مروان عن الحكم بن عبدالرحمن و هو ابن نعيم عن ابيه عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة الا ابني الخالة عيسى و يحيى بن زكريا •

ذكر قول النبي صلعم الحسن والحسين ريحانتي من هذه الامة

۱۴۳ — انبانا محمد بن عبدالاعلى الصنعاني قال حدثنا خالد عن اشعث عن الحسين عن بعض اصحاب رسول الله صلعم يعني انس بن مالك رض قال دخلت او ربما دخلت على رسول الله صلعم و الحسن و الحسين ينقلبان على بطنه قال ويقول هما ريحانتي من هذه الامة •

---

۱۴۲ — خبر داد مارا يعقوب پسر ابراهيم و محمد پسر آدم از مروان از حكم پسر عبد الرحمن و او پسر نعيم است از پدر خود از ابي سعيد خدري گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) حسن و حسين هر دو سردار جوان هاي اهل بهشت اند مگر هر دو پسران خاله عيسى و يحيى پسر زكريا •

اين ذكر فرمودن نبي است (د• خ• ل• س) حسن و حسين هردو ريحان من اند ازين امه

۱۴۳ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلي صنعاني گفت محمد حديث كرد مارا خالد از اشعث از حسين از بعض صحبت دارنده هاي پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) يعنى انس پسر مالك (خ• و) گفت داخل شدم يا بسا اوقات داخل شدم بر پيغمبر خدا (د• خ• س) و حال آنكه حسن و حسين منقلب مي شدند بر شكم مبارك آنحضرت گفت انس و مي فرمود آنحضرت آن هر دو ريحان من اند ازين امة •

۱۴۴ — انبانا ابراهیم بن یعقوب الجرجاني قال حدثنا وهب بن جریر ان اباه [معویة] (ن - حدثه) قال سمعت محمد بن الحسن بن عبدالله بن ابي یعقوب عن ابي نعیم قال کنت عند ابن عمر فاتاه رجل یسأله عن دم البعوض یکون في ثوبه و یصلي فیه فقال ابن عمر ممن انت قال من اهل العراق قال من یعذرني من هذا یسألني عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله صلعم و قد سمعت رسول الله صلعم یقول الحسن و الحسین هما ریحانتي من الدنیا *

ذکر قول النبي صلعم لعلي (ک ۰ ز) انت اعز علي من فاطمة و فاطمة احب الي منک

۱۴۵ — اخبرني زکریا بن یحیی قال حدثنا ابن ابي

---

۱۴۴ — خبر داد مارا ابراهیم پسر یعقوب جرجاني گفت ابراهیم حدیث کرد مارا وهب پسر جریر تحقیق پدر او معویه حدیث کرد اورا گفت پدر او شنیدم محمد پسر حسن پسر عبد الله پسر ابي یعقوب از ابي نعیم گفت ابي نعیم بودم نزدیک پسر عمر پس امد او را مرد سوال میکرد اورا از خون پشه بود در پارچهٔ او و نماز میخواند درآن پارچه پس گفت پسر عمر از کدام کس است تو گفت از اهل عراق ام گفت انکس که عذر میدهد مرا ازین سوال میکند مرا از خون پشه و بتحقیق قتل کردند پسر پیغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) و تحقیق شنیدم پیغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ س) میگفت حسن و حسین آن هر دو ریحان من اند از دنیا *

این ذکر فرمودن نبي است (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) برای علي (ب ز) تو عزیز تر است بر من از فاطمه و فاطمه دوست تر است طرف من از تو

۱۴۵ — خبر داد مرا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا

عمر قال حدثنا سفيان عن ابن ابي نجيح عن ابيه عن رجل قال سمعت عليا رض على المنبر بالكوفة يقول خطبت الى رسول الله صلعم فاطمة عليها السلام فزوجني فقلت يا رسول الله صلعم انا احب اليک ام هي فقال هي احب الي منک وانت اعز الي منها*

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ك • ع) ما سألت لنفسي شيأ الا وقد سألت لک

۱۳۹ — انبانا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى قال حدثنا علي بن ثابت قال حدثنا منصور بن ابي اسود عن يزيد بن ابي زياد عن سليمان بن ابي عبدالله بن الحرب عن جده عن علي رض قال مرضت فعادني رسول الله صلعم فدخل علي

پسر ابي عمر گفت پسر ابي عمر حديث كرد مارا سفيان از ابن ابي نجيح از پدر خود از مردى گفت آن مرد شنيدم علي را (ح• و) بر منبر دركوفه مى گفت خطاب كردم طرف پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) فاطمه را پس نكاح كرده داد انحضرت مرا پس گفتم اى پيغمبر خدا (د• خ• م) من دوست تر ام طرف تو يا اين پس گفت اين دوست تراست طرف من از تو و تو عزيز است طرف من از آن •

اين ذكر فرمودن نبى است (د• خ• ل• م) براى على نه سوال كردم براى ذات خود چيزيرا مگر حال انكه تحقيق سوال كردم براى تو

۱۳۹ — خبر داد مارا عبدالاعلى پسر واصل پسر عبدالاعلى گفت عبدالاعلى حديث كرد مارا علي پسر ثابت گفت علي حديث كرد مارا منصور پسر ابي اسود از يزيد پسر ابو زياد از سليمان پسر ابي عبد الله پسر حرب از جد خود از علي (خ• و) گفت مريض شدم پس عيادت كرد مرا پيغمبر خدا (د• خ• م) پس داخل شد برمن و من درازبودم پس تكيه فرموده

و انا مضطجع فاتكى الى جنبي ثم سجاني بثوبه فلما رأني قد هديت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب عني و قال قم يا علي [فقد برأت فقمت كان] (ن – فقمت و قد برأت كانما) لم اشتك شيأ قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيأ في صلاتي الا اعطاني و ما سألت لنفسي شيأ الا قد سألته لك * قال عبدالرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن يزيد بن ابي زياد عن عبدالله بن الحرب عن علي *

١٢٧ – اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار قال قال لي علي رض قال رجعت وجعا شديدا فاتيت النبي صلعم فانامني في مكانه و قام يصلي و القى علي طرف ثوبه ثم قال قم يا علي فقد برئت لا باس عليك و ما دعوت الله لنفسي شيأ الا دعوت

طرف پهلوی من پستر پوشید مرا به پارچهٔ خود پس هرگاه دید مرا تحقیق راحت یافتم ایستاده شد طرف مسجد نماز می خواند پس هرگاه ادا کرد نماز خود را آمد پس برداشت پارچه را از من و گفت برخیز اي علي پس تحقیق تندرست شدي پس بر خاستم گویا که هیچ بیمار نبودم پیش ازین پس گفت انحضرت نه سوال کردم پروردگار خود را چیزي را مگر داد مرا و نه سوال کردم براي ذات خود چیزي را مگر تحقیق سوال کردم انچیز را براي تو * گفت ابو عبد الرحمن مخالفت کرد اورا جعفر احمر پس گفت جعفر از یزید پسر ابي زیاد از عبد لله پسر حرب از علي *

١٢٧ — خبرداد مارا قاسم پسر زکریا پسر دینار گفت مرا علي (رض) گفت درد مند شدم درد سخت را پس آمدم نبي را (ص ع س) پس خوابانید مرا در مکان من و ایستاده شد نماز میخواند و انداخت بر من طرف پارچهٔ خود را پستر گفت برخیز اي علي پس تحقیق تندرست شدي نه خوف است بر تو و نه دعا کردم براي ذات خود چیزیرا مگر دعا کردم براي تو بهٔ مثل ان دعا و نه دعا کردم چیزیرا مگر تحقیق قبول و اجابت

لک بمثله و ما دعوت شیأ الا قد استجیبت لي او قال اعطیت الا انه قیل لي لانبي بعدک *

ذکر ما خص به النبي صلعم لعلي (ک ۰ و)

۱۴۸ — انبانا احمد بن حرب قال حدثنا [قاسم] (ن - ابن قاسم) و هو ابن یزید قال حدثنا ابي سفیان عن ابي اسحاق عن ناجیة بن کعب الاسدي عن علي رض انه اتی رسول الله صلعم قال ان عمک الشیخ الضال قد مات فمن تواریه قال اذهب فواري اباک و لا تحدثن حدیثا حتی تاتیني قال ففعلت ثم اتیته فامرني ان اغتسل و دعا لي بدعوات ما یسرني ما علی وجه الارض بشيء منهن *

۱۴۹ — انبانا محمد بن المثنی عن ابي داود قال اخبرني

کرده شدم براي خود یا گفت انحضرت داده شدم مگر تحقیق شان اینست که گفته شد مرا نه نبي ست پس تو *

این ذکر انچیز است که خاص کرد با نچیز نبی علی را از دعا

۱۴۸ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حدیث کرد مارا قاسم و او پسر یزید است گفت قاسم حدیث کرد مرا سفیان از ابي اسحاق از ناجیه پسر کعب اسدی از علي (خ ۰ و) تحقیق شان اینست که آمد پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) گفت علي تحقیق عم تو پیر گمراه تحقیق مرد پس کدام کس پوشد اورا گفت انحضرت برو پس بپوش پدر خود را و البته البته نه حدیث کن حدیث را تا اینکه بیائي تو مرا گفت علي مرتضی پس کردم پس امدم نزد انحضرت پس حکم کرد مرا اینکه غسل کنم و دعا کرد مرا بدعاهای نه خوش میکنن مرا انچیز که بر روي زمین ست مقابله هیچ چیز ازانها *

۱۴۹ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی از ابي داود که گفت مرا

شعبة قال اخبرني فضيل ابو معاذ عن الشعبي عن علي رض قال لما رجعت الى النبي صلعم قال لي كلمة ما احب الي بها الدنيا *

ذكر ما خص به علي من صرف اذى الحر والبرد

١٥٠ — اخبرنا محمد بن يحيى بن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا هاشم بن مخلد الثقفى عن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا محمد بن يحيى وهو جدي عن ابراهيم الصايغ عن ابي اسحاق الهمداني عن عبد الرحمن بن ابي ليلى ان عليا رض خرج علينا في حر شديد و عليه ثياب الشتاء و خرج علينا في الشتاء و عليه ثياب الصيف ثم دعا بماء فشرب ثم مسح العرق عن جبهته فلما رجع الى ابيه قال يا ابت ارايت ما صنع امير المومنين ع م خرج

شعبه گفت شعبه خبر داد مارا فضيل ابومعاذ از شعبي از علي (خ • و) گفت هرگاه رجوع كردم طرف نبي (د• خ• ل• ــ) گفت مرا كلمه نه دوست تر است طرف من مقابله آن و عوض ان دنيا *

اين ذكر آنچيز كه خاص شد بان چيز علي از گردانيدن باو اذيت گرمي را و سردي را

١٥٠ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر ايوب پسر ابراهيم گفت محمد حديث كرد مارا هاشم پسر مخلد ثقفي از ايوب پسر ابراهيم گفت ايوب حديث كرد مارا محمد پسر يحيى و او جد من است از ابراهيم صايغ از ابي اسحاق همداني از عبد الرحمن پسر ابي ليلى تحقيق علي (خ•و) بيرون امد بر ما در گرمي سخت و بر او پارچه‌هاي سرما بود و بيرون امد برابر ما در سرما و بر او پوشاك گرما بود پستر طلبيد آب را پس نوشيد پستر مسح كرد و ماليد عرق را از پيشاني خود پس هرگاه كه رجوع كرد عبد الرحمن طرف پدر خود گفت اي پدر من ايا ديدى چه كرد اميرالمومنين بيرون امد برما در سرما و برو پارچه‌هاي گرما بود و بيرون آمد برما

عليذا في الشتاء و عليه ثياب الصيف و خرج عاينا في الصيف و عايه ثياب الشتاء فقال ابو ليلى هل تطيب و اخذ بيد ابنه عبدالرحمن فاتى عليا رض فقال له علي رض ان النبي صلعم كان بعث الي و انا ارمد شديد الرمد فبزق في عيني ثم قال افتح عينيك ففتحتهما فما اشتكيتها حتى الساعة و دعا لي فقال اللهم اذهب عنه الحر و البرد فما وجدت حرا ولا بردا حتى يومي هذا *

ذكر ماخفف باميرالمومنين علي بن ابيطالب (ك ٠ و) عن هذه الامة

۱٥۱ — اخبرني محمد بن عبدالله بن عمار قال حدثنا قاسم الجرمي عن سفيان عن عثمان و هو ابن المغيرة عن سالم

در گرما و برو پارچه هاى سرما بود پس گفت ابو ليلى ايا خوش طبعي ميكني و بگرفت دست پدر خود را عبد الرحمن پس آمد علي را (خ٠ و) پس گفت اورا علي (خ ٠ و) تحقيق نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) بود كه فرستاد طرف من كسي را و من درد چشم ميداشتم سخت درد چشم پس اب دهن انداخت در هردو چشم من پستر فرمود بكشا هردو چشمان خود را پس گشاده كردم آن هردو را پس نه شكايت كردم آن هردو را تا اين ساعت و دعا فرمود مرا پس گفت اى بارخدا دوركن از او گرمى را و سردي را پس نيافتم گرمي و سردي را تا روز خود كه اين است ٠

اين ذكر آنچيزاست كه تخفيف كرده شده آنچيز بسبب اميرالمومنين علي پسر ابيطالب بزرگ كند ذات اورا ازين امت

۱٥۱ — خبر داد مرا محمد پسر عبدالله پسر عمار گفت محمد حديث كرد مارا قاسم جرمي از سفيان از عثمان و او پسر مغيرة است از سالم از

عن علي بن علقمة عن علي رض قال لما نزلت يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة قال رسول الله صلعم لعلي رض مرهم ان يتصدقوا قال بكم يا رسول الله قال بدينار قال لايطيقون قال فنصف دينار قال لايطيقون قال فبكم قال بشعيرة فقال له رسول الله صلعم انك لزهيد فانزل الله تعالى اشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات الى آخر الاية و كان علي رض يقول بي خفف عن هذه الامة *

ذكر اشقى الناس

۱۵۲ — اخبرني محمد بن وهب بن عبد الله بن سماك قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثنا ابن اسحاق عن يزيد

علي پسر علقمه از علي (ر ۰ و) گفت علي هرگاه نازل شد اين آيت اى ان کسانيکه ايمان آورديد وقتيکه راز پرسيد پيغمبر را پس تقديم کنيد رو برو راز خود نذر را گفت پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) براى علي (خ ۰ و) حکم کن اوشان را اينکه صدقه دهند گفت علي مرتضى چه قدر دهند اى پيغمبر خدا گفت انحضرت يک دينار گفت علي رض نه طاقت ميدارند گفت انحضرت پس نصف دينار گفت علي که نه طاقت ميدارند گفت انحضرت پس چه قدر دهند گفت مرتضى علي بقدر يک جو پس فرمود براي حضرت علي پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) تحقيق تو هرايته بى رغبتي کننده است پس نازل کرد خداي برتر اين آيت آيامي ترسيد اينکه تقديم کنيد رو برو راز خود صدقات را تا آخر ايت و بود علي (ر ۰ خ ۰ و) مي فرمود بسبب من تخفيف کرده شد نذر ازين امت ٭

اين ذکر شقى تر مردم است

۱۵۲ — خبر داد مرا محمد پسر وهب پسر عبدالله پسر سماك گفت محمد حديث کرد مارا محمد پسر سلمه گفت محمد حديث کرد مارا پسر

بن محمد بن خثیم عن محمد بن کعب القرظي عن محمد
بن خثیم عن عمار بن یاسر رض قال کنت انا و علي بن ابیطالب
ع • م رفیقین في غزوة فلما نزلها رسول الله صلعم و اقام بها رأینا
أناسا من بني مدلج یعملون في عین لهم او في نخل لهم فقال
لي علي یا ابا یقظان هل لک ان تاتي هولاء فتنظر کیف
یعملون قال قلت ان شئت فجئناهم فنظرنا الی عملهم ساعة ثم
غشینا النوم فانطلقت انا و علي حتی اضطجعنا في ظل سور
من النخلة في دقعات من التراب فنمنا فوالله ما انتبهنا الا
رسول الله یحرکنا برجله و قد تتربنا من تلک الدقعات التي
نمنا علیها فیومئذ قال رسول الله صلعم لعلي رض یا ابا تراب لما

اسحق از یزید پسر محمد پسر خثیم از محمد پسر کعب قرظي از محمد پسر
خثیم از عمار پسر یاسر (خ • و) گفت عمار بودم و علي پسر ابي طالب
برو سلام هر دو رفیق در یك جنگ پس هرگاه نازل شد ان جنك را پیغمبر
خدا (د • خ • ل • س) و اقامت کرد دران جنگ دیدیم مردم را از
قبیلهٔ بني مدلج عمل و کار میکردند در چشمه که براي اوشان بود یا در
درخت خرما که براي اوشان بود پس گفت مرا علي اي ابو یقظان ایا
براي تو هست اینکه ائي تو ان جماعت را پس نگاه کني چگونه کار میکنند
گفت عمار گفتم اگر خواهي تو نیز بیائي پس آمدیم ما اوشان را پس نظر
کردیم طرف کار ایشان یک ساعت پستر غالب آمد مرا خواب پس روان
شدم من و علي تا اینکه دراز شدیم در سایهٔ دیوار از خرما و در کلوخ ها
ازب تراب پس خوابیدم پس قسم خدا نه خبردار کرد مارا مگر پیغمبر خدا
(د • خ • ل • س) حرکت میداد مارا به پاي مبارك خود وتحقیق خاک
آلوده شدیم از این کلوخها چنین کلوخها که خوابیده بودیم بر او پس آنروز
گفت پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) براي علي (خ • و) اي ابوتراب

وأى (ن - يرى) مما عليه من التراب ثم قال الا احدثكم باشقي الناس قلنا بلى يا رسول الله قال احمر ثمود الذي عقر الناقة و الذي يضربك يا علي على هذه و وضع يده على ضربة حتى تبل منها هذه و اخذ بلحيته *

ذكر احدث (ن - آخر) الناس عهدا برسول صلعم

۱۵۳ — انبانا ابو الحسن علي بن حجر المروزي قال انبانا جرير عن المغيرة عن ام المومنين ام سلمة رض قالت ان احدث (ن - اقرب) الناس عهدا برسول الله صلعم علي *

۱۵۴ — اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن مغيرة عن ام موسى قالت قالت ام سلمة رض والذي يحلف به ام

برای انکه دید ازان چیزی که برو بود از خاک پسدر گفت آگاه باش حدیث میکنم شما را به شقی تر مردم گفتیم اری ای پیغمبر خدا گفت انحضرت سرخ رنگ ثمود کسیکه که پی کرد مادهٔ شتر را و کسیکه خواهد زد ترا ای علي بر این جای و نهاد دست مبارك خود را بر ضربه تا اینکه تر خواهد شد ازان ضربه این و گرفت ریش اورا *

این ذکر نو پیدا تر (ن-آخر) مردم وقت وفات را پیغمبر خدا

۱۵۳ — خبر داد مارا ابو الحسن علي پسر حجر مروزی گفت ابو الحسن علي خبر داد مارا جریر از مغیرة از ام مومنین ام سلمه (خ • و) گفت ام سلمه تحقیق نو پیدا تر مردم وقت وفات را به پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) علي است *

۱۵۴ — خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حدیث کرد مارا جریر از مغیرة از ام موسی گفت ام موسی گفت ام سلمه (خ • و) و انکس که پس می بود اورا ام سلمه تحقیق قریب تر مردم وقت وفات را به پیغمبر

سلمه ان اقرب الناس عهدا برسول الله صلعم علي رض قال لما كان غدوة قبض رسول الله صلعم فارسل اليه رسول الله صلعم و كان اري في حاجة إظنه بعثه فجعل يقول جاء علي ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما جاء عرفنا ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت و كنا عند رسول الله صلعم يومئذ في بيت عايشة وكنت في اخر من خرج من البيت ثم جلست ادناهن من وراء الباب فاكب علي رض فكان اخر الناس به عهدا فجعل يساره و يناجيه *

ذكر قول النبي صلعم لعلي رض تقاتل علي تاويل القران كما قاتلت علي تنزيله

۱۵۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسحاق بن ابراهيم

خدا (د. خ. ل. س) علي است (خ • و) گفت هرگاه بود صبح وفات پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس فرستاد طرف علي پيغمبرخدا (د• خ• ل• س) مرديرا بود كه گمان ميكردم در حاجت گمان ميكردم اورا كه فرستاد انحضرت اورا پس شروع فرمود ميگفت آمد علي سه دفعه فرمود پس آمد علي پيش طلوع افتاب پس هرگاه بيدكه آمد علي شناختيم تحقيق انحضرت را طرف او حاجت است پس بيرون آمديم از خانه و بوديم نزديك پيغمبر خدا (د•خ•س) امروز در خانهٔ عايشه پس بودم درآخر انكس كه بيرون آمد از خانه پستر نشستم نزديك تر آن زنان از سواء دروازه پس سرنگون كرد علي (خ • و) بر انحضرت پس بود آخر مردم بآنحضرت وقت وفات پس شروع كرد كه راز ميگفت انحضرت را و سر گوشي ميكرد او را •

اين ذكر فرمودن نبي است (د•خ• ل • س) براي علي (خ• و) جنگ وقتال خواهد كرد علي بر تاويل قران چنانكه قتال كردم بر تنزيل او

۱۵۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

و محمد بن قدامة و اللفظ له عن حريث عن الاعمش عن اسمعيل
بن رجاء عن ابيه عن ابي سعيد الخدري رض قال كنا جلوسا ننتظر
رسول الله صلعم فخرج الينا قد انقطع شسع نعله فرمى بها الى علي
فقال ان منكم من يقاتل على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله
فقال ابوبكر انا فقال لا فقال عمر انا فقال لا و لكن خاصف النعل•

الترغيب في نصرة علي رض

۱۵۶ — انبانا يوسف بن عيسى قال انبانا الفضل بن
موسى قال حدثنا الاعمش عن ابي اسحاق عن سعيد بن وهب
قال قال علي رض في الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم
يوم غدير خم الله وليي و انا ولى المومنين و من كنت وليه فهذا

اسحاق پسر ابراهيم و محمد پسر قدامه و لفظ حديث براى اسحاق و محمد
از حديث از اعمش از اسمعيل پسر رجاء از پدر او از ابي سعيد خدري است
(خ• و) گفت بوديم ما نشسته انتظار ميكرديم پيغمبر خدا (د• خ• س) پس
بيرون آمد طرف ما تحقيق منقطع شد كناره كفش او پس انداخت او را
طرف علي پس گفت تحقيق از شما انكس است كه جنگ و قتل خواهد
كرد بر تاويل قران چنانكه قتل كردم بر تنزيل قران پس گفت ابوبكر من
پس فرمود نه پس گفت عمر من پس فرمود نه و ليكن دوزندهٔ پاپوش •

اين ذكر رغبت دهانيدن است در يارى كردن علي (خ• و)

۱۵۶ — خبر داد مارا يوسف پسر عيسى گفت يوسف خبر داد مارا
فضل پسر موسى گفت فضل حديث كرد مارا اعمش از ابي اسحاق از سعيد
پسر وهب گفت سعيد گفت علي (خ• و) در مكان سواى مسجد قسم مي
دهم بخدا انكس را كه شنيد پيغمبر خدا را (د•خ•ل•س) روزغديرخم و اين
كلام خدا دوست من است و من دوست مومنان ام وآنكس كه باشم دوست
او پس اين است دوست او اي بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد

وايه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله قال سعيد فقام الى جنبي ستة و قال حارثة بن مضرب قام من عندي ستة و قال زيد بن منيع قام عندي ستة و قال عمرو بن ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه •

ذكر قول النبي صلعم لعمار تقتلك الفئة الباغية

۱۵۷ — انبانا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الزهري قال حدثنا غندر عن شعبة قال سمعت خالد الحذاء يحدث عن سعيد بن ابي الحسن عن امه عن ام سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية و خالفه ابو داود قال حدثنا شعبة قال حدثنا ايوب و خالد عن الحسن عن امه عن ام

علي را و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد علي را و ياري ده انكس را كه ياري دهد اورا و فرو گذار انكس را كه فرو گذاشت علي را گفت سعيد پس ايستاده شد طرف پهلوی من شش نفر وگفت حارثه پسر مضرب ايستاده شد نزديك من شش مرد و گفت زيد پسر منيع ايستاده شد نزديك من شش كس و گفت عمرو پسر ذی مری فرمود انحضرت دوست ميدارم انكس را كه دوست داشت علي را و دشمن دارم انكس را كه دشمن داشت اورا •

اين ذكر فرمودن نبی ست (د• خ• ل• ه) برای عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغی

۱۵۷ — خبر داد مارا عبدالله پسر محمد پسر عبدالرحمن زهری گفت عبدالله حديث كرد مارا غندر از شعبه شنيدم خالدالحذاء را حديث ميكرد از سعيد پسر ابي الحسن از مادر خود از ام سلمه (خ• و) تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• ه) گفت برای عمار قتل خواهد كرد ترا گروه باغيه • خلاف كرده اورا ابو داؤد گفت حديث كرد مارا شعبه گفت حديث كرد مارا ايوب و خالد از حسن از مادر خود از أم سلمه (خ• و) تحقيق پيغمبر

سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية *
قال ابو عبدالرحمن و قد رواه ابن عون عن الحسن *

۱۵۸ — انبانا حميد بن مسعدة عن يزيد و هو ابن زريع قال حدثنا ابن عون عن الحسن عن امه عن ام سلمة رض قالت لما كان يوم الخندق و هو يعطيهم اللبن و قد اغبر شعرة صدره قالت فوالله ما نسيت و هو يقول اللهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرين قالت و جاء عمار فقال ابن سمية تقتله الفئة الباغية *

۱۵۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبد الاعلى قال حدثنا خالد قال حدثنا ابن عوف عن الحسن قال قالت ام الحسين قالت ام المومنين ام سلمة رض ما نسيت يوم

خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ م) گفت براي عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغی *
گفت ابو عبدالرحمن و تحقيق روايت كرد اورا پسر عون از حسن *

۱۵۸ — خبر داد مارا حميد پسر مسعدة از يزيد و او پسر زريع است گفت يزيد حديث كرد مارا پسر عون از حسن از مادر خود از ام سلمه (خ ۰ و) گفت ام سلمه هرگاه كه بود روز خندق و او يعني انحضرت ميداد مردم را خشت و تحقيق غبار الوده شد موي سينهٔ انحضرت گفت ام سلمه پس قسم خدا است نه فراموش كردم انرا وانحضرت ميفرمود اي بار خدا تحقيق خير و بهتري بهتري آخرة است پس بخش قبيلهٔ انصار و مهاجرين را گفت امسلمه و آمد عمار پس گفت پسر سميه را قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه *

۱۵۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلى گفت محمد حديث كرد مارا خالد گفت حديث كرد مارا پسر عون از حسن گفت حسن مادر حسين گفت ام المومنين ام سلمه (خ ۰ و) نه فراموش كردم روز خندق را و انحضرت ميداد مردم را خشت

الخندق و هو يعطيهم اللبن و قد اغبر شعره و هو يقول اللهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و جاء [عمار فقال] (ن - عمار بن سمية و قال) تقتلك الفئة الباغية *

۱۶۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن عبدالله بن عبد الحكيم و محمد بن ابوالبد قالا حدثنا ابن محمد بن جعفر قال حدثنا شعبة عن خالد عن عكرمة عن ابي سعيد الخدري رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية •

۱۶۱ — انبانا اسحاق بن ابراهيم قال انبانا النصر بن شميل عن شعبة عن ابي سلمة عن ابي نصرة عن ابي سعيد الخدري رض قال حدثني من هو خير مني ابوقتادة ان رسول الله صلعم قال لعمار يوشك يابن سمية و مسح الغبار عن رأسه لعلك تقتلك الفئة الباغية •

و تحقيق غبار آلوده شد موی سينهٔ مبارك آنحضرت او ميفرمود اي بارخدا تحقيق خير و بهتری بهتري آخرت است پس بخش قبيلهٔ انصار و مهاجرين را و آمد عمار پس فرمود اي پسر سميه قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه •

۱۶۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر عبدالله پسر عبدالحكيم و محمد پسر وليد گفتند آن هردو حديث كرد مارا پسر محمد پسر جعفر گفت پسر محمد حديث كرد مارا شعيب از خالد از عكرمه از ابي سعيد خدری (خ• ر) تحقيق پيغمبر خدا (ص• خ• ل• س) گفت براے عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه •

۱۶۱ — خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم گفت اسحاق خبر داد مارا نصره پسر شميل از شعبه از ابي سلمه از ابي نصرة از ابي سعيد خدری (خ• ر) گفت ابوسعيد حديث كرد مرا انكس كه او بهتر است از من ابو قتاده تحقيق پيغمبر خدا (ص• خ• ل• س) گفت براى عمار شتاب خواهد شد پسر سميه و مسح كرد غبار را از سر او شايد كه ترا قتل خواهند كرد گروه باغي •

۱۹۲ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يزيد قال انبانا العوام عن الاسود بن مسعود بن حنظلة بن خويلد قال كنت عند معوية فاتاه رجلان يختصمان في رأس عمار يقول كلواحد منهما انا قتلته فقال عبدالله بن عمرو ليطيب احدكما نفسا لصاحبه فاني سمعت رسول الله صلعم يقول تقتلك الفئة الباغية * قال ابوعبدالرحمن خالفه شعبة قال عن العوام عن رجل عن حنظلة بن سويد *

۱۹۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال اخبرنا شعبة عن عوام بن حوشب عن رجل من بني شعبان عن حنظلة بن سويد قال جيء برأس عمار رض فقال عبدالله بن عمر سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتلك الفئة الباغية *

---

۱۹۲ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يزيد گفت يزيد خبر داد مارا عوام از اسود پسر مسعود از حنظله پسر خويلد گفت حنظله بودم نزديك معويه پس آمد اورا دو مرد خصومت ميكردند در سر عمار مي گفت هر يك ازان هر دو من قتل كرده ام اورا پس گفت عبد الله پسر عمرو هراينه خوش ميشود يكى شما هردو از روى ذات براى صاحب خود پس تحقيق من شنيدم پيغمبر خدا را (ص٠ خ٠ س٠) مي فرمود قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه * گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را شعبه گفت شعبه آن حديث را از عوام از مردى از حنظله پسر سويد *

۱۹۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد پسر مثنى حديث كرد مارا محمد گفت محمد خبر داد مارا شعبه از عوام پسر حوشب از مردى از قبيله بني شعبان از حنظله پسر سويد گفت آورده شد سر عمار (خ٠ و) پس گفت عبدالله پسر عمر شنيدم پيغمبر خدا را (ص٠ خ٠ ل٠ س) ميگفت عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه *

١٦٤ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن الاعمش عن عبد الرحمن عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلعم يقول تقتل عمارا الفئة الباغية * قال ابو عبدالرحمن خالفه ابو معوية فرواه عن الاعمش قال اخبرنا عبدالله بن محمد قال ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عبد الرحمن بن ابي زياد *

١٦٥ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن منصور الشيباني قال اخبرنا ابو نعيم عن سفيان عن الاعمش عن عبد الرحمن بن ابى زياد عن عبد الله بن الحرث قال اني لاسائر عبدالله بن عمرو بن العاصي و معوية فقال عبد الله بن عمرو سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتله الفئة الباغية قال عمرو يا

---

١٦٤ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا شعيب گفت شعيب خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حديث كرد مارا جرير از اعمش از عبدالرحمن از عبد الله پسر عمر گفت عبدالله شنيدم پيغمبر خدا را (ص• خ• ل• س) مى فرمود قتل خواهند كرد عمار را گروه باغيه • گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را ابومعويه پس روايت كرد آن را از اعمش گفت اعمش خبر داد مارا عبد الله پسر محمد گفت ابو معويه گفت او حديث كرد مارا اعمش از عبد الرحمن پسر ابي زياد •

١٦٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر منصور الشيباني گفت عمرو خبرداه مارا ابو نعيم از سفيان از اعمش از عبدالرحمن پسر ابي زياد از عبدالله پسر حرث گفت عبدالله تحقيق‌من هرائنه سيرميكردم همراه عبد الله پسر عمرو پسر عاصي و همراه معويه پس گفت عبدالله پسر عمرو شنيدم پيغمبر خدا را (ص• خ• ل• س) مي گفت عمار قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه گفت عمرو اى معويه بشنو چه ميگويد اين

معوية اسمع ما يقول هذا فجذبه فقال نحن قتلناه انما قتله من جاء به لايزال داحضا في قولك *

ذكر قول النبي صلعم تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم اولى الطائفتين بالحق

۱۹۶ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثني عبد الاعلى قال حدثنا داود عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري (رض) ان رسول الله صلعم قال تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم ادنى الطائفتين *

۱۹۷ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابو عوانة عن قتادة عن ابي نضرة عن ابي سعيد

مرد پس کشید معویه آن مرد را پس گفت ما قتل کرديم اورا جز اين نيست قتل کرد اورا آنکس که آورد اورا هميشه بر غلطي خواهد ماند در گفتن خود *

اين ذکر فرمودن نبي است (د• خ• س) خارج خواهد شد گروه خوارج از مردمان شتاب است که مبتلي خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروه که بحق است

۱۹۶ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث کرد مرا عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث کرد مارا داود از ابي نضرة از ابي سعيد خدري (خ • و) تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت خارج خواهد شد گروه خوارج از مردم شتاب است که مبتلي خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروه *

۱۹۷ — خبر دار مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث کرد مارا ابو عوانه از قتاده از ابي نضرة از ابي سعيد خدري (خ• و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا

الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تكون في امتي فرقتين فيخرج من بينها مارقة يلي قتلهم اولاهم بالحق *

۱٦۸ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمر بن علي قال حدثنا يحيى قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تفترق امتي فرقتين تمرق بينهما مارقة تقتلهم اولى الطائفتين بالحق *

۱٦۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن سليمان بن عبدالله بن عمر قال حدثنا بهز عن القاسم و هو ابن الفضل قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد رض قال قال رسول صلعم قال تمرق مارقة عند فرقة من الناس المسلمين تقتلها اولى الطائفتين بالحق *

(د• خ• ل• س) خواهند شد در امت من دو فرقه پس خارج خواهند شد از درمیان آن هر دو گروه خوارج مبتلی خواهند شد قتل اوشان را بهتر آن دو فرقه که بحق است •

۱٦۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا عمر پسر علي گفت حدیث کرد مارا عون گفت عون حدیث کرد مارا یحیی گفت یحیی حدیث کرد ابو نضرة از ابي سعید خدري (خ • و) گفت ابو سعید گفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) خواهد شد امت من دو فرقه جدا خواهند شد درمیان آن هر دو گروه خوارج قتل خواهند کرد اوشان را بهتر دو گروه که بحق است •

۱٦۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر سلیمان پسر عبد الله پسر عمر گفت محمد حدیث کرد مارا بهز از قاسم و او پسر فضل است گفت فضل حدیث کرد مارا ابو نضرة از ابي سعید (خ • و) گفت گفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) خارج خواهند شد گروه خوارج هنگام نزاع از مردم مسلمانان قتل خواهد کرد آن خوارج را بهتر دو گروه که بحق است •

۱۷۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبدالاعلى قال حدثنا المقيم (ن - المعتمر) قال سمعت ابي قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري (ض عن النبي صلعم انه ذكر اناسا من امته يخرجون في فرقة من الناس سيماهم التحالق (ن - التحليق) يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية هم من شر الخلق او من اشر الخلق تقتلهم ادنى الطائفتين الى الحق قال و قال كلمة اخرى قلت لرجل بيني و بينه ما هي قال قال ابوسعيد و انتم قتلتموهم يا اهل العراق *

۱۷۱ — انبانا عبد الاعلى بن واصل عن عبد الاعلى قال حدثنا المحاضر بن المورع قال حدثنا الاجلح عن حبيب انه سمع

---

۱۷۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبدالاعلى گفت محمد حديث کرد مارا معتمر گفت معتمر شنيدم پدر خود را گفت پدر من حديث کرد مارا ابو نضرة از ابي سعيد خدري (خ و) از نبي (ع م) تحقيق آنحضرت ذکر کرد چند مردم را از امت خود که خارج خواهند شد در هنگام نزاع از مردم نشاني اوشان سر تراشيدن است خارج خواهند شد از دين چنانکه خارج مي شود تير از کمان اوشان از بد خلق اند يا از بد ترين خلق اند قتل خواهند کرد اوشان را نزديک ترين دو طايفه که طرف حق است گفت ابو نضرة گفت ابو سعيد اين کلمه ديگر گفتم مردي را که درميان من و درميان ابو سعيد بود چيست اين کلمه گفت ابو نضرة گفت ابو سعيد اين کلمه را آنحضرت فرمود و شما قتل خواهند کرد شما اوشان را اي اهل عراق *

۱۷۱ — خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل از عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث کرد مارا محاضر پسر مورع گفت محاضر حديث کرد مارا اجلح از حبيب حديث کرد اوشان را تحقيق او شنيد ضحاك مشرقي

الضحاک المسرقي يحدثهم و معه سعيد بن جبير و ميمون بن ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر الهمداني و الحسن العرني انه سمع ابا سعيد الخدري يروي عن رسول الله صلعم في قوم يخرجون من هذه الامة فذكر من صلوتهم و زكواتهم و صومهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لايجاوز القران من تراقيهم يخرجون في فرقة من الناس يقاتلهم اقرب الناس الى الحق*

ذكر ما خص به امير المؤمنين علي بن ابيطالب كرم الله وجهه من قتال المارقين

۱۷۲ — انبانا يونس بن عبد الاعلى و الحرث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع واللفظ له عن ابن وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال اخبرني ابو سلمة بن عبدالرحمن عن ابي

حديث ميكرد اوشانرا و همراه ضحاک سعيد پسر جبير و ميمون پسر ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر همداني و حسن عرني تحقيق او شنيد اباسعيد خدري را روايت ميکرد از پيغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س) در قوم که خارج خواهندشد ازين امت پس ذکر کرد آنحضرت از نماز اوشان و زکوة اوشان و روزهٔ اوشان بيرون خواهندشد از اسلام چنانکه بيرون ميگذرد تير از کمان نه تجاوز خواهدکرد قران از حلقوم ايشان خارج خواهندشد در گروهی از مردم قتل خواهندکرد اوشانرا قريبترين مردم که طرف حق اند ٭

اين ذکر ان چيز است که خاص شد بان چيز اميرالمؤمنين پسر ابی طالب بزرگ کند خدا ذات اورا

۱۷۲ — خبر داد مارا يونس پسر عبد الاعلی و حرث پسر مسکين ازروي خواندن برو و من می شنيدم و لفظ حديث براي او از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا يونس از پسر شهاب گفت ابن شهاب خبر داد مرا ابو سلمة پسر عبد الرحمن از ابي سعيد خدري (خ ۰ و) ناگاه

سعيد الخدري (رض بينا) نحن عند رسول الله صلعم و هو يقسم قسما اتاه ذوالخويصرة و هو رجل من بني تميم فقال يا رسول الله اعدل فقال رسول الله صلعم و من يعدل اذا لم اعدل قد خبت و خسرت ان لم اكن اعدل فقال عمر يا رسول الله ايذن لي فيه اضرب عنقه قال [رسول الله صلعم دعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم] (ن . دعه صلوته مع صلوته و صيامه مع صيامه) يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام [كما يمرق] (ن - مروق) السهم من الرمية ينظر الى النصلة فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى رصافه فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى نضيه فلا يوجد فيه شيئ و هو القدح

ما بوديم نزديك پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و آنحضرت بخش مى فرمود حصه را آمد نزد آنحضرت ذوالخويصرة و او مردى بود از قبيلهٔ تميم پس گفت ان مرد اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن پس گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) و كدام كس عدل خواهد كرد وقتيكه نه عدل خواهم كرد تحقيق بے بهرة ماندي و خسران كني تو اگر نه باشم من كه عدل كنم پس گفت عمر اي پيغمبر خدا حكم ده مرا در او بزنم كردن او را گفت پيغمبر خدا (د•خ•ل•س) بگذار او را پس تحقيق براى او همراهان اند كم ميپندارد يكي از شما نماز خودرا همراه نماز اوشان و روزه خود را همراه روزه هاے ايشان خواهدخواند قرآن را نه تجاوز خواهد نمود چنبر گردن ايشانرا بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار نظركرده ميشود طرف پيكان پس نه يافته ميشود در او چيزي پس نظر كرده ميشود طرف سوفار او پس نيافته ميشود در او چيزي پس نگاه كرده ميشود طرف نضيهٔ او پس نيافته ميشود در او چيزي پيشي كرد و گذشت سرگين را

ثم ينظر الى قذره فلا يوجد فيه شيئ سبق الفرث و الدم آيتهم رجل اسود احدي عضديه مثل ثدي المرأة و مثل البضعة تدردر يخرجون على خير فرقة من الناس* قال ابو سعيد فاشهدوا (ن - فاشهد) اني سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد ان علي بن ابيطالب كرم الله وجه قاتلهم و انا معه فامر بذلك الرجل فالتمس فوجد فاتي به حتى نظرت اليه على النعت الذي نعت به رسول الله صلعم *

۱۷۳ — انبانا محمد بن المصفا بن البهلول قال حدثنا الوليد بن مسلم و حدثنا بقية بن الوليد و ذكر اخر قالا حدثنا الاوزاعي عن الزهري عن ابي سلمة و الضحاك عن ابي سعيد الخدري قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم يقسم

و خون را نشاني اوشان مردی سياه خواهد بود يكي هردو بازوی او مانند پستان زن يا مثل پارهٔ گوشت حركت خواهد كرد او خروج خواهد كرد بر بهتر فرقه از مردم گفت ابو سعيد پس شاهد باشيد شما كه تحقيق من شنيدم اين حديث را از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و شاهد باش كه تحقيق علي پسر ابيطالب (خ • و) قتل كرد ايشان را و من همراه او بودم پس حكم كرد باين مرد پس جسته شد پس يافته شد پس اورده شد اورا تا اينكه نظر كردم طرف ان مرد بر صفت كردن پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) چنين صفت كه صفت كرده بود انحضرت •

۱۷۳ — خبر داد مارا محمد پسر مصفا پسر بهلول گفت محمد حديث كرد مارا وليد پسر مسلم گفت وليد حديث كرد مارا بقيه بن وليد و ذكر كرد مرد ديگر گفت آن هردو حديث كرد مارا اوزاعي از زهری از ابي سلمه و ضحاك از ابي سعيد خدري گفت ناگاه پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) يک روز تقسيم ميكرد حصه را آمد او را ذوالخويصره كه از خوارج

قسما اتاه ذو الخويصرة فقال يا رسول الله اعدل قال ويحك و من يعدل اذا لم اعدل فقال عمر يا رسول الله ائذن لي حتى اضرب عنقه فقال رسول الله صلعم الا ان له اصحابا يحتقر احدكم صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم يمرقون من الدين [كما يمرق] (ن - مروق) السهم من الرمية حتى ان احدكم ينظر الى نصاله فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى رصافه فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى نضيه فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى قذره فلايجد فيه شيئا سبق الفرث و الدم يخرجون على خير فرقة من الناس آيتهم رجل مخدج ازعج احدي يديه مثل ثدي المرأة اوكا لبضعة تدور* قال ابو سعيد رض اشهد سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد اني

بود پس گفت اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن فرمود انحضرت عذاب باد ترا و كدام كس عدل كند وقتيكه نه عدل كنم پس گفت عمر اى پيغمبر خدا حكم ده مرا تا اينكه بزنم گردن اورا پس گفت براى عمر پيغمبر خدا (د• ح• ل• م) آگاه باش تحقيق براى ذوالخويصره هم صحبت خواهند بود كم مي پندارد يكي شما نماز خود را همراه نماز اوشان و روزهٔ خود را همراه روزهٔ خود اوشان بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار تا اينكه تحقيق يكي شما مي بيند طرف پيكان او پس نمي يابد در او چيزى را پس نگاه ميكند طرف سوفار او پس نمي يابد در او چيزي را پس نظر ميكند طرف تير بدون پيكان او پس نمي يابد در او چيزي را پس نظر ميكند طرف پر او پس نمي يابد چيزي را گذشت ان تير سرگين را و خون را بيرون خواهند شد بر بهتر فرقهٔ از مردم نشاني اوشان مردى ناقص سياه چشم خواهد بود يكي هردو دست او مانند پستان زن خواهد بود يا مانند پارهٔ گوشت حركت خواهد كرد گفت ابو سعيد (خ• و) شاهد باش شنيدم اين را از پيغمبر خدا (د• خ• ل •م)

كنت مع علي ابن ابيطالب رض حين قاتلهم فارسل الى القتلى فاتي به على النعت الذي نعت رسول الله صلعم *

۱۷۴ — انبأنا الحارث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن ابن وهب قال اخبرني عمرو بن الحارث عن بكر بن الاشج عن بشر بن سعيد عن عبيد الله بن ابي رافع مولى رسول الله صلعم ان الحرورية لما خرجت على علي بن ابيطالب رض فقالوا لا حكم الا لله قال علي رض كلمة حق اريد بها باطل ان رسول الله صلعم وصف اناسا اني لا اعرف صفتهم في هولاء الذين يقولون الحق بالسنتهم لايجوز هذا منهم و اشار الى حلقه من ابغض خلق الله اليه منهم رجل اسود احدى يديه كابن شاة او حلمة ثدي فلما

شاهد باش تحقيق من بودم همراه علي پسر ابيطالب بر او سلام وقتيكه قتل كرد علي ارشان را پس فرستاد علي طرف كشتگان احدي را پس اورد انكس ابر صفتيكه كه صفت كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) •

۱۷۴ — خبر داد مارا حرث پسر مسكين از روي خواندن برو و من مي شنيدم از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا عمر پسر حرث از بكير پسر اشج از بشر پسر سعيد از عبيدالله پسر ابي نافع ازاد كرده شده پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) تحقيق حروريه هرگاه بيرون امدند بر پسر ابيطالب پس گفتند حروريه نيست حكم مگر براي خدا گفت علي بر او سلام كلمه حق است اراده كرده شده به او معناي باطل تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) صفت كرد مردم را تحقيق من نمي شناسم صفت اوشان را دران گروه چندين گروه كه مي گويند كلمه حق را به زبان خود به تجاوز مي كند اين كلمه از اينجا و اشارت كرد طرف حلق خود بغير اوشان مرد است سياه فام يكي هردو دست اومانند نرم گوشت پزبا مانند سر پستان پس هرگاه دنبل كردن ارشان را علي گفت بنگريد پس ديدند•

فاتلهم علي رض قال انظروا فنظروا فلم يجدوا شيئا قال ارجعوا والله ما كذبت و لا كذبت مرتين او ثلثا ثم وجدوه في خربة فاتوا به حتى وضعوه بين يديه قال عبيد الله انا حاضر ذلك من امرهم و قول علي فيهم *

١٧٥ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن معاوية بن يزيد قال حدثنا علي بن هشام عن الاعمش عن خيثمة عن سويد بن غفلة قال سمعت عليا رض يقول اذا حدثتكم عن نفسي فان الحرب خدعة و اذا حدثتكم عن رسول الله صلعم فلان اخر من السماء احب الي من ان اكذب على رسول الله صلعم اقول عليه ما لم يقل رسول الله صلعم سمعت رسول الله صلعم يقول يخرج [قوم احداث] (ن - قوم في آخر الزمان احداث) الاسنان سفهاء

مردم پس نيافتند در اوشان چيزي را گفت علي مرتضى باز رويد قسم خدا است نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم در دفعه فرمود يا سه دفعه پس يافتند اورا در ويرانه پس اوردند اورا تا اينكه نهادند اورا رو بروى حضرت علي گفت عبد الله من حاضر اين ماجرا بودم از حكم اوشان و فرمودن علي مرتضى در ايشان •

١٧٥ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر معويه پسر يزيد گفت محمد حديث كرد مارا علي پسر هشام از اعمش از خيثمه از سويد بن غفله گفت سويد شنيدم علي را برو سلام مي فرمود وقتيكه حديث كنم شما را از ذات خود پس تحقيق جنگ فريب است و وقتيكه حديث كنم شما را از پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) پس هرايئه اگر افتم از اسمان بهتر است طرف من از اينكه دروغ گويم در پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) گويم برانحضرت انچيز كه نگفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) شنيدم پيغمبر خدا را (د • خ • ل • س) ميگفت قوم در اخر

الاحلام يقولون من قول خير البرية يقرؤن القرأن لايجاوز ايمانهم حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فان ادركتهم فاقتلهم فان في قتلهم اجرا لمن قتلهم عند الله يوم القيامة *

ذكر اختلاف علي ابي اسحاق في هذا الحديث

١٧٦ — انبانا احمد بن سليمان والقاسم بن زكريا قال حدثنا عبيد الله عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن سويد بن غفلة عن علي قال قال رسول الله صلعم يخرج قوم في اخر الزمان يقرؤن القرأن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية قتالهم حق علي كل مسلم * خالفه يوسف بن ابي اسحاق فادخل بين ابي اسحاق و بين سويد بن غفلة عبد الرحمن بن مروان *

زمان جوانان کم خردان خواهند گفت از فرمودن بهتر خلق خوانند قران را نه تجاوز خواهند کرد ایمان اوشان حنجره و حلقوم اوشان را بیرون خواهند گذشت از دین چنانکه بیرون مي گذرد تیر از نشانه پس اگر یابی تو اوشان را پس قتل کن اوشان را پس تحقیق که در کشتن اوشان ثواب است برای انکس که قتل کند اوشان را نزدیک خدا روز قیامت ٭

این ذکر اختلاف علي ابی اسحاق است درین حدیث

١٧٦ — خبر داد مارا احمد پسر سلیمان و قاسم پسر زکریا گفت احمد و قاسم حدیث کرد مارا عبد الله از اسرائیل از ابي اسحق از سوید پسر غفله از علي برو سلام گفت علي گفت پیغمبر خدا (صلعم) بیرون خواهند آمد قوم در اخر زمان خواهند خواند قران نه تجاوز خواهد کرد چنبر گردن ایشان را بیرون خواهند گذشت از اسلام چنانکه میگذرد تیر ازشکارکشتن اوشان حق است برهر مسلمان ٭ خلاف کرده اورا ابو یوسف پسر اسحاق پس داخل کرد درمیان ابي اسحق و درمیان سوید پسر غفله پسر عبد الرحمن پسر مروان را ٭

۱۷۷ — انبانا زکریا بن یحیی قال حدثنا محمد بن العلا قال حدثنا ابراهیم بن یوسف عن ابیه عن ابي اسحاق عن ابي قیس الازدي عن سوید بن غفلة عن علي رض عن النبي صلعم قال یخرج في اخر الزمان قوم یقرؤن القرأن لایجاوز تراقیهم [یخرجون من الدین کما یخرج] (ن - یمرقون من الدین مروق) السهم من الرمیة قتالهم حق علی کل مسلم *

۱۷۸ -- اخبرني احمد بن شعیب قال اخبرنا محمد بن بکار الحراني قال حدثنا مخلد قال حدثنا اسرائیل عن ابراهیم بن عبد الاعلی عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علي الی الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبی الله قال انه سیخرج قوم یتکلمون بالحق لایجاوز حلوقهم یخرجون من الحق کما یخرج السهم من

---

۱۷۷ — خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حدیث کرد مارا ابراهیم پسر یوسف از پدر خود از ابي اسحاق از ابي قیس ازدي از سوید پسر غفله از علي از نبي برو سلام گفت انحضرت بیرون خواهند امد در اخر زمان قومی خواهند خواند قران را نه تجاوز خواهد کرد قران چنبر گردن ایشان را خارج خواهند شد از دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از شکار کشتن ایشان حق است بر هر مسلم *

۱۷۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر بکار حراني گفت احمد حدیث کرد مارا مخلد گفت مخلد حدیث کرد مارا اسرائیل از ابراهیم پسر عبد الاعلی از طارق پسر زیاد گفت زیاد خارج شدیم همراه علي (خه و) طرف خوارج پس قتل کرد علي ایشان را پستر فرمود نظر کنید پس تحقیق نبی الله برو سلام فرمود تحقیق شان اینست که خارج خواهد شد قوم کلام خواهند کرد به حق نه تجاوز خواهد کرد ان کلام حلقهاي ایشان را بیرون خواهند گذشت از

الرمية سيماهم ان فيهم رجلا اسود مخدج اليد في يده شعرات سود ان كان هو فقد قتلتم شر الناس و ان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا المخدج فخررنا سجودا و خر علي رض معنا ساجدا غير انه يتكلمون بكلمة الحق *

۱۷۹ ــــ انبانا الحسين بن مدرک قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابوعوانة قال اخبرني ابو سليم البلخي قال اخبرني ابي انه كان مع علي رض يوم النهروان قال و كنت قبل ذاک اصارع رجلا على يده شيئ فقلت ما شان يدک قال اكلها بعير فلما كان يوم النهروان وقتل علي الحرورية فخرج على قتلتهم حين لم يجد ذي الثدي فطاف حتى وجده في ساقية فقال

حق چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار نشاني اوشان اينست تحقيق درميان اوشان مرديست سياه فام ناقص دست در دست او موی هاى سياه اگر بود او پس تحقيق خواهيد كشت شما زبونتر مردم را و اگر نبود او پس تحقيق قتل خواهيد كرد شما بهتر مردم را پس گريه كرديم پستر فرمود علی طلب كنيد انرا و جوئيد پس طلب كرديم و جستيم پس يافتيم ناقص را پس افتاديم سجده كنندگان و افتاد علي همراه ما سجده كننده سوای اينكه تحقيق شان اينست كه كلام ميكردند آن فرقه بكلمهٔ حق *

۱۷۹ ــــ خبر داد مارا حسين پسر مدرک گفت حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيي خبر داد مارا ابو عوانه گفت ابو عوانه خبر داد مرا ابو سليم پسر مليح گفت ابو سليم خبر داد مرا پدر من تحقيق او بود همراه علي (ض) روز جنگ نهروان گفت پدر من و بودم پيش اين كشتي مي كردم مردي را و بر دست او چيزی بود پس گفتم چه حالت دست تو است گفت او خورد انرا شتر پس هرگاه شد روز جنگ نهروان قتل كرد علي مرتضى فرقهٔ حروريه را پس خارج شد علي بر كشتگان اوشان وقتيكه نيافت ذی الثدی را و طواف كرد تا اينكه يافت اورا در زمين پست

صدق الله عزوجل و بلغ رسول الله صلعم و قال و في منكبيه ثلث شعرات من حلمة الثدي ثواب من قتلهم (ن - قاتلهم) *

۱۸۰ — انبانا علي بن المنذر قال حدثنا ابو الفضيل (ن - ابن فضيل) قال حدثنا عاصم بن كليب الجرمي عن ابيه قال كنت عند علي رض جالساً اذ دخل رجل عليه ثياب السفر و علي رض يكلم الناس و يكلمونه فقال يا امير المومنين اتاذن لي ان اتكلم فلم يلتفت اليه و شغله ما هو فيه فجلس الى رجل فسأله ما خبرك فقال كنت معتمرا فلقيت عايشة فقالت هولاء القوم الذين خرجوا في ارضكم بما يسمون حرورية قلت خرجوا في موضع يسمي حرورا فسمي بذلك فقالت طوبى لمن شهد منكم يعني هلكتهم لوشاء

پس گفت راست گفت خدا غالب و بزرگ و رسانيد پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) و گفت آنحضرت و در شانه او سه موی هاي اند از سر پستان ثواب است آنكس كه دعل خواهد كرد انها را *

۱۸۰ — خبر داد مارا علي پسر منذر گفت علي حديث كرد مارا ابوالفضيل (ن - پسر فضيل) گفت حديث كرد مارا عاصم پسر كليب جرمي از پدر خود گفت پدر او بودم نزديك علي (خ ۰ و) نشسته ناگاه داخل شد مردي و بر او پارچه سفر بود و علي (خ ۰ و) كلام ميكرد مردمان را و كلام ميكردند مردمان او را پس گفت اي امير المومنين ايا حكم ميدهي مرا اينكه كلام كنم پس نه التفات فرمود علي طرف او و مشغول داشت اورا آن چيز كه دران چيز بود پس گشت طرف مردي پس سوال كرد اورا چيست خبر تو پس گفت بودم عمره كننده پس ملاقات كردم حضرت عايشه را پس گفت عايشه آن گروه چنين كه خارج شدند در زمين شما چرا نام نهادند انها را حروريه گفتم خارج شدند در مكان كه نام نهاده شد آن مكان حرور پس نام نهاده شد حروريه بسبب اين پس گفت عايشه خوشي باد آنكس را كه حاضر شد هلاك كردن اوشان را اگر خواهد

ابن ابيطالب رض لاخبركم خبرهم فجئت اساله عن خبرهم فلما فرغ علي رض قال اين المستاذن فقص عليه كما قص علينا قال اني دخلت علي رسول الله صلعم و ليس عنده احد غير عايشة ام المومنين فقال لي كيف انت يا علي و قوم كذا و كذا قلت الله و رسوله اعلم ثم اشار بيده وقال قوم يخرجون من المشرق يقرأون القرأن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فيهم رجل مخدج كان يده ثدي انشدكم بالله اخبرتكم به قالوا نعم قال انشدكم بالله اخبرتكم انه فيهم قالوا نعم فاتيتموني و اخبرتموني انه ليس فيهم فحلفت لكم بالله انه فيهم فاتيتموني به تسحبونه كما نعت لكم قالوا نعم قال صدق الله و رسوله

پسر ابيطالب (خ ۰ و) هرآينه خبر كند شما را خبر اوشان را پس آمدم كه سوال كنم حضرت علي را از خبر اوشان پس هرگاه فارغ شد علي (خ ۰) گفت كجا است طلب اذن كننده پس قصه كرد در او چنانكه قصه كرد در ما گفت علي مرتضی تحقيق من داخل شدم نزديك پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ ص) و نبود نزديک او كسی سواء عايشه مادر مومنين پس گفت آنحضرت مرا چگونه هستي تو ای علي و قوم چنين و چنان است گفتم خدا و رسول او دانا تر است پستر اشارت فرمود بدست خود و گفت قوم خارج خواهند شد از مشرق خواهند خواند قران را نه تجاوز خواهد كرد قران چنبر گردن ايشان را يعني داده نخواهد نخشيد بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون مي گذ د تير از شكار در ايشان مردی خواهد بود ناقص گويا كه دست او پستان است قسم مي دهم شما را بخدا خبر كردم شما را باين گفتند مردم اری گفت قسم مي دهم شما را بخدا خبر كردم شما را كه تحقيق ان مرد درميان اوشان است گفتند اری پس آمديد شما مرا و خبر داديد شما مرا كه تحقيق او نيست درميان اوشان پس قسم خوردم برای شما بخدا كه تحقيق او درميان ايشان هست پس آورديد شما اورا ميكشيديد اورا چنانكه وصف كردم برای شما گفتند مردم آری گفت علي راست فرمود خدا و رسول او ۰

١٨١ — انبانا محمد بن العلاء قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن زيد بن وهب عن علي بن ابي طالب رض قال لما كان بيوم النهروان لقى الخوارج فلم يبرحوا حتى شجروا بالرماح فقتلوا جميعا قال علي اطلبوا ذا الثدية فطلبوه فلم يجدوه فقال علي رض ما كذبت و لا كذبت اطلبوه فطلبوه فوجدوه في وهدة من الارض عليه ناس من القتلى فاذا رجل على يده مثل سبلات السنور فكبر علي رض و الناس و اعجبهم ذلك *

١٨٢ — انبانا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى قال حدثنا الفضل بن دكين عن موسى بن قيس الحضرمي عن سلمة بن كهيل عن زيد بن وهب قال خطبنا علي عم بقنطرة الديرجان فقال انه قد ذكر لي خارجة يخرج من قبل المشرق و فيهم ذوالثدية

---

١٨١ — خبر داد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا ابو معويه از اعمش از زيد پسر وهب از علي پسر ابيطالب (خ•و) گفت علي هرگاه شد روز جنگ نهروان كه نام شهريست پس نه دفع شدند تا اينكه سفته شدند به نيزه ها پس كشته شدند تمام گفت علي (خ•و) طلب كنيد و بجوئيد صاحب پستان را پس طلب كردند مردم اورا پس نيافتند اورا پس گفت علي (خ•و) نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم بجوئيد اورا پس جستند اورا پس يافتند اورا در زمين پست بر او مردم بودند از كشتگان پس ناگاه مرديست بر دست او مانند موي‌ها بروت گربه هستند پس تكبير گفتند مردم و در تعجب آورد ايشانرا اين امر *

١٨٢ — خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا فضل پسر دكين از موسى پسر قيس حضرمي از سلمه پسر كهيل از زيد پسر وهب گفت زيد خطاب كرد مارا علي بر او سلام به پل دير جان پس گفت علي مرتضى تحقيق شان اينست كه ذكر كرده شد مرا فرقه خارجه كه بيرون مي آيند از طرف مشرق و درميان

فقاتلهم فقالت الحرورية بعضهم لبعض لا تعلمهم تكلمهم فردوكم كما ردكم يوم حرورا فنحي (ن - فشجر) بعضهم بعضا بالرماح فقال رجل من اصحاب علي رض اقطعوا العوالي والعوالى الرماح فداروا واستداروا و قتل من اصحاب علي اثني عشر رجلا او ثلاثة عشر رجلا فقال على التمسوا المخدج و ذلك في يوم شات فقالوا لا نقدر عليه فركب علي ع م بغلة النبي صلعم الشهباء فاتى وهدة من الارض فقال التمسوا في هولاء فاخرج فقال ماكذبت و لا كذبت فقال اعملوا و لاتتكلوا او لا اني اخاف ان تتكلوا لاخبرتكم بما قضي الله لكم على لسانه يعني النبي صلعم و لقد شهدنا أناس من اليمن فقالوا كيف يا امير المومنين قال كان هو اهم بغية *

ايشان صاحب پستان است پس جنگ کرد علي رض اوشانرا پس گفت بعض حروريه بعض را نمدانی تو اصحاب علي را كلام ميكني اوشانرا پس رد خواهند كرد شما را چنانكه رد كرده بود شما را روز جنگ حرورا پس قصد كردند بعض را به بعض نيزه ها پس گفت مردي از اصحاب علي (ع و) مگذاريد نيزه‌ها را و معني عوالي نيزه‌ها است پس دور كردند و سرنيزهاي دور كردند و كشته شد از ياران علي دوازده يا سيزده مرد پس گفت علي بجوئيد ناقص را و اين ماجرا در روز سرما بود پس گفتند مردم نه قادر مي شويم بر او پس سوار شد علي بر او سلام سفيد رنگ خچر نبي (د ع ل س) را كه نام او شهبا بود پس آمد پست زمين را پس گفت بجوئيد در آن گروه مرده پس خارج كرده شد پس گفت نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم پس گفت عمل كنيد و نه ترک كنيد عمل را اگر نه تحقيق من خوف كنم بر اينكه ترک خواهيد كرد عمل را هرائنه خبر كنم شمارا بان چيز كه حكم كرد خدا براي شما بر زبان او يعني نبي (د ع ل س) و هرائنه تحقيق حاضر شدند مارا مردم از يمن پس گفتند چه حال است اي امير المومنين فرمود علي بود آن امر مقصود تر از روی حاجت ٭

١٨٣ — انبانا العباس بن عبدالعظيم قال حدثنا عبدالرزاق قال حدثنا عبدالملك بن ابي سليمان عن سلمة بن كهيل قال حدثنا زيد بن وهب انه كان في الجيش الذين كانوا مع علي رض ساروا الى الخوارج فقال علي يا ايها الناس اني سمعت رسول الله صلعم يقول سيخرج قوم من أمتي يقرؤن القرآن ليس قرأتكم الى قراءتهم بشيء و لا صلوتكم الى صلوتهم بشيء و لا صيامكم الى صيامهم بشيء يقرؤن القرآن يحسبون انه لهم و هو عليهم و لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لو يعلمون الجيش الذين يصيبونهم ما قضى الله لهم على لسان نبيهم لا يتكلون العمل و آية ذلك ان فيهم رجلا له عضد

---

١٨٣ — خبر داد مارا عباس پسر عبد العظيم گفت عباس حديث كرد مارا عبد الرزاق گفت عبد الرزاق حديث كرد مارا عبد الملك پسر ابي سلمان از سلمه پسر كهيل گفت سلمه حديث كرد مارا وهب تحقيق او بود در لشكر چنين لشكر كه بودند همراه علي (ض و) سير كردند طرف خوارج پس گفت علي (ض و) اي مردمان تحقيق من شنيدم پيغمبر خدا (ص خ ل س) مي فرمود شتاب است كه خارج خواهد شد گروه از امت من خواهند خواند قرآن را نيست قراءت شما طرف قراءت اوشان بچيزي و نه نماز شما طرف نماز اوشان بچيزي و نه روزه شما طرف روزه اوشان بچيزي خواهند خواند قرآن را گمان خواهند كرد تحقيق آن براي نفع اوشان است و آن ضرر است در اوشان و نه تجاوز خواهد كرد خواندن اوشان چنبر گردن اوشان را بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون مي گذرد تير از شكار اگر خواهند دانست لشكر چنين لشكر كه جنگ خواهند كرد خارجيان را چه حكم كرد خدا براي اوشان بر زبان نبي اوشان هرآينه ترك كنند عمل را و نشان آن اينست تحقيق درميان ايشان مرديست براي او بازو است و نيست براي او دست

و ليس له ذراع على رأس عضده مثل حلمة الثدي للمرأة عليه شعرات بيض فتذهبون الى معوية و اهل الشام و تتركون هؤلاء يخلفونكم في ذراريكم و اموالكم و الله اني و لارجوا ان يكون هولاء القوم فانهم قد سفكوا الدم الحرام و اغاروا في سرح الناس فسيروا على اسم الله قال سلمة فنزلني زيد بن وهب منزلا حتى مررنا على قنطرة و على الخوارج يومئذ عبدالله بن وهب الراسبي فقال لهم القوا الرماح و سلوا سيوفكم من جفونها فاني اخاف ان يناشدوكم كما ناشدوا يوم حرورا فرجعوا فوحشوا برماحهم و سلوا السيوف و شجرهم الناس بعني برماحهم فقتل بعضهم على بعض و ما أصيب من الناس يومئذ الا رجلان قال علي كره التمسوا فيهم المخدج فلم يجدوه فقام علي رض بنفسه حتى اتا ناسا

بر سر بازوی او مانند سر پستان است برای زن بر او موی‌ها اند سفید پس میروید آن قوم طرف معویه و طرف اهل شام و ترك ميكنند آن امت مسلمانانرا خواهند افتاد در ذريات شما و در مال هاے شما قسم خدا است تحقيق من هرائنه اميد مي دارم اينكه مانند آن گروه پس تحقيق اوشان تحقيق ريختند خون حرام را و ناراج كردند در مواشي مردم پس سير كنند بر نام خدا گفت سلمه پس فارل كرد مرا زيد پسر وهب منزل را تا اينكه گذشتيم بر پل و بر خوارج آن روز عبدالله پسر وهب راسبي بود پس گفت عبد الله براى او بيندازيد نيزه‌هاے را و بركشيد شمشيرهاے خود را از نيامهاے انها پس تحقيق من خوف ميكنم اينكه قسم خواهند داد شمارا چنانكه قسم دادند شمارا روز حرورا پس رجوع كردند براى جنگ پس دور كردند نيزه‌هاى خود را و كشيدند تيغهاى را و سفتند اوشان مردم علي مرتضى بعدي به نيزه‌هاے اوشان پس قتل كرده شد اوشان بر بعض و نه ريخته شد از مردم علي آن روز مگر دو مرد گفت علي بزرگ كند ذات اورا بجوئيد درميان اوشان ناقص را پس نيافتند

قتلي بعضهم علي بعض قال جروهم فوجدوه مما يلي الارض فكبر علي رض ثم قال صدق الله و بلغ رسوله عم فقام اليه عبيدة السلماني فقال يا امير المومنين و الله الذي لا اله الا هو لسمعت هذا الحديث من رسول الله صلعم قال و الله الذي لا اله الا هو لسمعته من رسول الله صلعم حتي استحلفه ثلثا و هو يحلف له *

١٨٣ — اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ابن عون عن محمد بن عبيدة قال قال علي رض لولا ان تبطروا انبائكم ما وعد الله الذين يقتلونهم علي لسان محمد صلعم قلت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اي و رب الكعبة اي و رب الكعبة اي و رب الكعبة *

مردم اورا پس ايستاده شد علي (خ٠و) به ذات خود تا اينكه آمد مردم كشتگانرا بعض اوشان بر بعض بود فرمود بكشيد اوشان را پس يافتند مردم آن ناقص را ازان چيز كه متصل بود زمين را پس تكبير گفت علي (خ٠ و) پستر گفت راست فرمود خدا و رسانيدن پيغمبر بر او سلام پس ايستاده شد طرف او عبيدة سلماني پس گفت اي اميرالمومنين قسم خدا است چنين خدا كه نيست معبود بحق مگر او شنيدي تو ان حديث را از پيغمبرخدا (د٠ خ٠ ل٠ س) گفت قسم خدا است چنين خدا كه نيست معبود بحق مگر او هرائنه شنيدم من اين حديث را از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) تا اينكه طلب قسم كرد عبيدة علي مرتضي را سه دفعه و او قسم مي خورد براي عبيدة •

١٨٣ — گفت قتيبه پسر سعيد حديث كرد ما را پسر ابي عدي از پسر عون از محمد پسر عبيدة گفت محمد گفت علي (خ٠ و) اگر نه اينكه فخر كنيد شما خبر دهم شما را آنچيز كه وعدة كرد خدا ان مردمان را كه قتل خواهند كرد ان خوارج را بر زبان محمد (د٠ خ٠ ل٠ س) گفت تو شنيدي ان حديث را از پيغمبر خدا (د٠خ٠ ل٠ س) فرمود علي اي قسم پروردگار كعبه است اي قسم پروردگار كعبه است اي قسم پروردگار كعبه است •

١٨٥ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن مسعود قال حدثنا المعتمر بن سليمان عن عوف قال حدثنا محمد بن سيرين السلماني قال لما كان جئت أصيب اصحاب النهروان قال علي رض ابتغوه فيهم فانهم ان كانوا من القوم الذين ذكرهم رسول الله صلعم فان فيهم رجل مخدج اليد او مثدون اليد او مؤدن اليد فابتغيناه فوجدناه فدللناه عليه فلما راه قال الله اكبرالله اكبر الله اكبر لولا ان تبطروا ثم ذكر كلمة معناها لحدثتكم بما قضى الله عز و جل على لسان رسول الله صلعم لمن ولي قتل هولاء قلت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اي و رب الكعبة ثلثا *

١٨٦ — انبانا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا ابومالک

---

١٨٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر مسعود گفت اسمعيل حديث كرد مارا معتمر پسر سليمان از عون گفت عون حديث كرد مارا محمد پسر سيرين سلماني گفت محمد هرگاه بود كه آمدم تا برسم صاحب هاى نهروان را گفت علي (خ٠و) بجوئيد او را درميان اوشان پس تحقيق اوشان اگر هستند از قوم چنين كه فرمود آنها را پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس تحقيق درميان اوشان مرديست ناقص دست يا ناقص دست يا ناقص دست پس جستيم اورا پس يافتيم اورا پس دلالت كنانيديم علي را بر او پس هرگاه ديد حضرت علي اورا گفت الله اكبر الله اكبر الله اكبر اگر نه فخر كنيد شما پستر ذكر كرد كلمهٔ را معني او هرآينه حديث كنم شما را بان چيز كه فرمود خدا غالب و بزرگ بر زبان پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) براي آنكس كه نزديک شد كشتن آن گروه را گفتم تو شنيدى تو آن حديث را از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) گفت علي رض اي قسم پروردگار كعبه است سه دفعه فرمود اين كلمه را *

١٨٦ — خبر داد مارا محمد پسر عبيد پسر محمد گفت محمد حديث

و هو عمر بن هاشم عن اسمعيل و هو ابن ابي خالد قال اخبرني عمر بن قيس عن المنهال بن عمرو عن ذر بن جعفر بن جيش انه سمع عليا رض يقول انا فقات عين الفتنة لولا انا ما قوتل اهل النهروان لولا اني اخشي ان تتركوا العمل لاخبرتكم بالذي قضي الله عز و جل على لسان نبيكم صلعم لمن قاتلهم مبصرا لضلالتهم عارفا بالهدى الذي نحن عليه*

ذكر مناظرة عبد الله بن عباس رض الحرورية واحتجاجه عليهم فيما انكروا على علي بن ابيطالب رض

۱۸۷ — انبانا عمرو بن علي قال حدثنا عبد الرحمن بن المهدي قال حدثنا عكرمة بن عمار قال حدثنا ابو زبيل قال

كرد مارا ابو ملك و او عمر پسر هاشم است از اسمعيل و او پسر خالد است گفت اسمعيل خبر داد مارا عمر پسر قيس از منهال پسر عمرو از ذر پسر جعفر پسر جيش تحقيق او شنيد علي را (خ٠و) ميگفت من قبه يعني حافظ چشمهٔ فتنه ام اگر نه بودمی ده كشته می شدند اهل نهروان اگر ده تحقيق من خوف كنم اينكه ترك خواهيد كرد عمل را هرايته خبر كنم شما را بآنچيزكه حكم كرد خدای غالب و بزرگ بر زبان نبي شما (د٠ خ٠ س) برای آنكس كه قتل كرد اوشان را در حاليكه بينندهٔ بود نماز اوشان را شناسنده بود به هدايت اوشان چنين هدايت كه ما بر او ايم *

اين ذكر مناظره و بحث كردن عبد الله پسر عباس است فرقهٔ حروريه را و حجت آوردن عبد الله بر اوشان (خ٠و) ودرآن چيزكه انكار كردند اوشان علي پسر ابيطالب را (خ٠و)

۱۸۷ — خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حديث كرد مارا عبد الرحمن پسر مهدي گفت عبد الرحمن حديث كرد مارا عكرمة پسر عمار گفت عكرمه حديث كرد مارا ابو زبيل گفت ابو زبيل حديث كرد مرا

حدثني عبدالله بن عباس رض قال لما خرجت الحرورية و اعتزلوا في دار و كانوا ستةالاف فقلت لعلي ع م يا امير المومنين ابرد بالصلوة لعلي اكلم هؤلاء القوم قال اني اخافهم عليك قلت كلا فلبست و ترجلت و دخلت عليهم في دار نصف النهار وهم ياكلون فقالوا مرحبالك يابن عباس فما جاءبك قلت لهم اتيتكم من عند اصحاب النبي صلعم و المهاجرين و الانصار و من عند ابن عم رسول الله صلعم و صهره الذي انزل فيهم القران و هم اعلم بتاويله منكم و ليس فيكم رجل منهم لابلغكم ما يقولون و ابلغهم ما تقولون فانتحا لي نفر منهم قالت هاتوا ما تنقمون على اصحاب رسول الله صلعم و ابن عمه قالوا ثلث قلت ما هن قالوا اما احديهن

عبد الله پسر عباس (خ• و) گفت هرگاه خارج شد فرقهٔ حروریه و جمع شدند در مکاني و بودند شش هزار مردم پس گفتم علي را بر او سلام اي امير المومنين سرد كن نماز را يعني نماز ظهر بدير حران شايد كه من كلام كنم انگروه را گفت علي رض تحقيق من حوف ميكنم اوشان را از قتل برتو گفتم نه چنان پس جامه پوشيدم و شانه كردم موي را و داخل شدم بر اوشان در مكاني نصف روز و اوشان مي خوردند طعام را پس گفتند خوشي باد ترا اي ابن عباس پس چه چيز آورد ترا گفتم براي اوشان آمدم نزد شما از نزد صاحب هاے نبي (د• خ• ل• س) و از نزد هجرت كنندگان و ياري كنندگان و از نزد پسر عم رسول خدا (د• خ• ل• س) داماد آنحضرت چنين كه نازل كرده شد در اوشان قرآن و اوشان دانا تر اند بتاويل قرآن از شما و نيست در شما مردي از اوشان هرآيده رسادم شما را آنچيز كه مي گويند اوشان و رسادم اوشان را آنچيز كه مي گوئيد شما پس جدا شدند براي من چند نفر از اوشان گفتم بياريد چه اعترض ميكنند بر اصحاب پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و بر پسر عم او گفتند آن مردم سه اعتراض اند گفتم چه اند انها گفتند اما يكي از آنها پس تحقيق علي مرتضى

فانه حكم الرجال في امر الله عز و جل و قال الله تعالى ان الحكم الا لله ما شان الرجال و الحكم قلت هذه واحدة قالوا و اما الثانية فانه قاتل و لم يسب و لم يغنم فان كانوا كفارا فقد حل سبيهم وان كانوا مومنين فما حل سبيهم ولا قتالهم قلت هذه اثنتان فما الثالثة فقالوا محى نفسه من امير المومنين فان لم يكن امير المومنين فهو امير الكافرين قلت هل عندكم شيء غير هذا قالوا حسبنا هذا قلت لهم ارايتم ان قرأت عليكم من كتاب الله عزوجل و سنة نبيه صلعم ما يرد قولكم اترجعون قالوا نعم قلت اما قولكم حكم الرجال في امر الله فاني (ن - فانا) اقرأ عليكم كتاب الله عزوجل انه قد صير الله حكمه الى الرجال في شيء ثمنه ربع درهم فامر الله

حكم كرد مردمان را در حكم خدا غالب و بزرگ و گفت خدا بزرگ نيست حكم مگر براى خدا چه حال مردمان است و حكم است گفتم اين اعتراض يكي است گفتند آن مردم و اما دويم اعتراض پس تحقيق علي قتل كرد و نه بندي كرد و نه تاراج كرد پس اگر بودند آن مردم كافران پس تحقيق حلال شد بندي اوشان و اگر بودند آن مردم مسلمانان پس نه حلال شد بندي اوشان و نه كشتن اوشان گفتم اين اعتراض دو اند پس چيست اعتراض سوم پس گفتند محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس اگر نيست امير المومنين پس او امير كافرين است گفتم ايا نزد شما چيزى است سواي اين سه اعتراض گفتند انها كفايت ميكند مارا اين گفتم براى اوشان اگر بخوانم بر شما از كتاب خداى غالب و بزرگ و سنة نبي او (د· خ· ل· س) آنچيز كه رد كند قول شما را ايا باز خواهيد گشت گفتند ارے گفتم اما قول شما حكم كرد علي مردمان را در حكم خدا پس تحقيق من مي خوانم بر شما كتاب خداى غالب و بزرگ تحقيق شان اينست كه تحقيق گردانيد خدا حكم خود را در چيزيكه قيمت

عزوجل ان يحكموا فيه الرجال قال الله تعالى يا ايها الذين
امنوا لا تقتلوا الصيد و انتم حرم و من قتله منكم متعمدا فجزاء
مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم الاية فكان من حكم
الله تعالى ان صيره الى الرجال يحكمون فيه لو شاء لحكم فيه
فجاز فيه حكم الرجال انشدكم بالله احكم الرجال في صلاح ذات
البين و حقن دمائهم افضل ام في ارنب قالوا بل هذا افضل و
في المرأة و زوجها و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله
و حكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما الاية فنشدتكم
بالله احكم الرجال في صلاح ذات بينهم و حقن دمائهم افضل من
حكمهم في بضع امرأة اخرجت من هذه قالوا نعم قلت و اما

او ربع درهم است پس حکم کرد خداي غالب و بزرگ اینکه حکم کنند در
ان چیز مردمان گفت خدا تعالي اي انکسانیکه ایمان اورده ند قتل کنید
شکار را در حالیکه شما احرام بسته اید و انکس که قتل کرد صید را پس
براو جزاء ان مثل انچیز است که قتل کرده از چهار پایه حکم کند باو
جزاء دو صاحب عدل از شما تا آخر الایه پس بود از حکم خدا تعالي
اینکه کردانید اورا طرف مردمان حکم کنند دراو اگر می خواست خدا
هر اینه حکم مي کرد در او پس درست شد در او حکم مردمان در صلح
کردن درمیان مردم مسلمانان و باز داشتن خون های اوشان بهتر است
یا حکم مردم در خرکوش گفتند بلکه ان بهتر است وتحقیق گردانید خدا
حکم را در زن و زوج او و اگر دانید شما ناساز کاری و خلاف درمیان مرد
و زن پس برانگیزانید یک حکم از قوم زوج و یک حکم از قوم زوجه اگر
اراده دارند باصلاح اوردن کار زوجین ساز کاري افگند خدا درمیان زن و
شوهر تا آخر آیه پس قسم میدهم شما را بخدا ایا حکم مردمان در صلاح
درمیان مسلمانان و باز داشتن خون های ایشان بهتر است از حکم ایشان
در نکاح زن که خارج کرد ازین نکاح گفتند خوارج اری گفتم اما قول شما

قولكم قاتل و لم يسب و لم يغنم افتسبون امكم عايشة تستحلون
منها ما تستحلون من غيرها و هي امكم فان قلتم انا نستحل
منها ما نستحل من غيرها فقد كفرتم و ان قلتم ليست بامنا
فقد كفرتم لان الله تعالى يقول النبي اولى بالمومنين من
انفسهم و ازواجه امهاتهم فانتم بين الضلالتين فاتوا منها بمخرج
اخرجت من هذه قالوا نعم و اما قولكم محى نفسه من امير
المومنين فانا اتيكم بمن ترضون تشهد ان نبي الله صلعم يوم
الحديبية صالح المشركين فقال لعلي رض اكتب يا علي هذا ما
صالح عليه محمد رسول الله فلما كتب قالوا لو نعلم انك
رسول الله لاطعناك فاكتب محمد بن عبدالله فقال رسول الله صلعم

قتل كرد و نه بندي كرد و نه تاراج ايا پس بندي خاهيد كرد مادر خود
عايشه را و حلال ميداريد از او انچيز كه حلال ميداريد از غير او و حال
انكه عايشه صديقه مادر شما است پس اگر خواهيد گفت حلال ميداريم
از او انچيز كه حلال ميداريم از غير او پس تحقيق كه كافر شديد و اگر
خواهيد گفت نيست عايشه رض مادر ما پس تحقيق كه كافر شديد شما
براي اينكه تحقيق خدا تعالي مي گويد نبي بهتر است به مومنان از ذات
هاي ايشان و زوجه هاى او مادر هاي ايشان اند پس شما درميان دو
گمراهى هستيد پس بياريد ازان جواب را ايا بيرون امدم ازين سوال
گفتند ارى و اما گفتن شما محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس
من مي ارم براي شما در جواب انكس را كه راضي شويد شاهدي ميدهم
تحقيق نبي خدا (د· خ· ل· س) روز حديبيه صلح كرد كافران را پس
گفت انحضرت براي علي (خ· و) بنويس اي علي اين انچيز است كه
صلح كرد برو محمد پيغمبر خدا پس هرگاه نوشت علي مرتضى گفتند كفار
كه اگر دانيم ما كه تحقيق تو پيغمبر خدا هستي نه طعن كنيم ترا پس

امح يا علي رسول الله اللهم انک تعلم اني رسولک امح يا علي و اكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله - و الله لرسول الله صلعم خير من علي و قد محى نفسه و لم يكن محوه ذلک محوا من النبوة اخرجت من هذه قالوا نعم فرجع منهم الفان و خرج سائرهم فقتلوا على ضلالتهم قتلهم المهاجرون و الانصار *

ذكر الاخبار المؤيدة لما تقدم وصفه

۱۸۸ — حدثنا ابو معوية صالح قال حدثنا عبد الرحمن بن صالح قال حدثنا عمرو بن هاشم الجشني عن محمد بن اسحق عن محمد بن كعب القرظي عن علقمة بن اسحق (ن- قيس) قال قلت لعلي رض تجعل بينک و بين ابن اكلة الاكباد حكما

بنويس محمد پسر عبد الله پس گفت پيغمبر خدا (د- خ- م) محو كن اى علي لفظ رسول الله را اى بار خدا تحقيق تو ميداني تحقيق پيغمبر تو ام محو كن اى علي و بنويس اين آچيز است كه صلح كرد بر او محمد پسر عبد الله و قسم خدا است هرائنه پيغمبر خدا (د- خ- س-) بهتر است از علي و حال آنكه تحقيق محو كرد آنحضرت ذات خود را و نبود اين محو از نبوة آيا خارج شدم ازاين اعتراض گفتند ارى پس رجوع كرد ازان خوارج دو هزار و خارج شدند باقي اوشان پس قتل كرده شدند بر گمراهى خود قتل كردند آوشانرا فرقه مهاجرون و انصار *

اين ذكر خبرهاى تائيد كننده است براى آنچيز كه مقدم شد وصف او

۱۸۸ — حديث ... ارا ابو معويه صالح گفت ابو معوية حديث كرد مارا عبد الرحمن پسر صالح گفت عبد الرحمن حديث كرد مارا عمرو پسر هاشم جشني از محمد پسر اسحاق از محمد پسر كعب قرظى از علقمه پسر اسحاق (ن - قيس) گفت علقمه گفتم علي را (خ- و) آيا ميكني ميان خود و ميان پسر خورنده جگرها حكم را گفت حضرت علي تحقيق من

قال اني كنت كاتب رسول الله صلعم يوم الحديبية فكتبت هذا ما صالح عليه محمد رسول الله [فقالوا لو نعلم] (ن - فقال سهيل لو علمنا) انه رسول الله ما قاتلناه امحها فقلت هو و الله رسول الله و ان رغم انفك لا و الله لا امحوها فقال لي رسول الله صلعم ارني مكانها فاريته فمحاها و قال اما لك مثلها ستاتيها مضطهدا *

۱۸۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثني و محمد بن يسار قالا حدثنا شعبة عن ابي اسحاق قال سمعت البراء رض قال لما صالح رسول الله صلعم اهل الحديبية و قال ابن بشار اهل مكة كتب علي كتابا بينهم قال فكتب محمد رسول الله فقال المشركون لاتكتب محمد رسول الله لو كنت رسول الله ام

بودم نويسندهٔ پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) روز حديبيه پس نوشتم اين انچيز است كه صلح كرد بر ان محمد پيغمبر خدا پس [گفتند اگر دانيم] (ن - گفت سهيل اگر ميدانستم) كه تحقيق او پيغمبر خدا است نه جنگ كنيم اورا محو كن ان لفظ را پس گفتم انحضرت قسم خدا است پيغمبر خدا است و اگر خاك الود شود بيني تو قسم خدا است نه محو خواهم كرد ان لفظ را پس گفت مرا پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) بنما مرا مكان ان لفظ را پس نمائيدم انحضرت را پس محو فرمود آنرا و فرمود اما تحقيق براى تست مثل ان شتاب است كه خراهي كرد همين كار را مغلوبا و مقهورا •

۱۸۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا محمد پسر مثني و محمد پسر يسار گفتند ان هردو حديث كرد مارا شعبه از ابي اسحاق گفت شنيدم براء را (خ• و) گفت هرگاه صلح كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) مردم حديبيه را و گفت پسر يسار اهل مكه را نوشت علي كتاب را درميان ايشان گفت پس نوشت محمد رسول الله پس گفت شركت كنندگان منويس محمد رسول الله اگر بودي تو پيغمبر خدا نه

نقاتلك فقال لعلي رض أمحه فقال ما انا بالذي امحوه فمحاها رسول الله صلعم بيده فصالحهم على ان يدخل هو و اصحابه ثلاثة ايام و لا يدخلونها الا بجلبان السلاح فسألته و قال ابن بشار فسألوه ما جلبان السلاح قال القراب بما فيه *

١٩٠ — حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا عبيد الله بن موسى قال انبانا اسرائيل عن ابي اسحاق عن البراء بن عازب رض قال اعتمر رسول الله صلعم في ذي القعدة فابى اهل مكة ان يدعوه ان يدخل مكة حتى قاضاهم (ن - واصلهم) على ان يقم (ن - يقيموا) بها ثلثة ايام فلما كتبوا الكتاب كتبوا

جنگ مي كرديم ترا پس گفت انحضرت علي را (خ٠و) محو كن اين لفظ رسول الله را پس گفت علي مرتضى من نه آنكس ام كه محو كنم ان لفظ را پس محو كرد انرا پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) به دست مبارك خود پس صلح كرد انحضرت مشركان را بر اينكه داخل شود انحضرت و اصحاب او مكه را سه روز و نه داخل شوند انرا مگر به كيسه هاى ساز جنگ پس سوال كردم انحضرت را (و گفت ابن بشار راوى سوال كردند مشركان انحضرت را) چيست جلبان السلاح گفت انحضرت كيسه ها است با انچيز كه درو است ٠

١٩٠ — حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوى گفت احمد حديث كرد مارا عبيد الله پسر موسى گفت عبيد الله خبر داد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از براء پسر عازب (خ٠ و) گفت عمره كرد پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠س) در ماه ذى قعده پس آمد اهل مكه را اينكه بگذارند انحضرت را اينكه داخل شود انحضرت مكه را تا اينكه حكم كرد انحضرت اوشان را در اينكه قايم شود انحضرت مكه را سه روز پس هرگاه نوشتند مسلمانان

هذا ما قضى عليه محمد رسول الله قالوا لا نقر بها لو نعلم انک رسول الله ما منعناک شيئا و لکن انت محمد بن عبدالله قال انا رسول الله و انا محمد بن عبدالله و قال لعلي امح رسول الله قال لا والله لا امحو ابدا فاخذ رسول الله صلعم الکتاب فمحاها و ليس يحسن ان يکتب و کتب مکان (رسول الله) (بن عبدالله) و کتب هذا ما قضى عليه محمد بن عبدالله ان لايدخل مکة بالسلاح الا بالسيف في القراب و ان لايخرج من اهلها منها باحد ان اراد ان يتبعه ولايمنع احدا من اصحابه ان اراد ان يقيم فلما دخلها و مضى الاجل اتوا عليا عليه السلام فقالوا قل لصاحبک فليخرج عنا فقد مضى

کتاب را نوشتند اين آنچيز است که حکم کرد بر او محمد رسول الله گفتند نه اقرار ميکنم به رسول الله اگر دانيم که تحقيق تو پيغمبر خدا هستي نه منع کنيم ترا چيزى را و لکن تو محمد پسر عبد الله هستي گفت انحضرت من رسول الله ام و من محمد پسر عبد الله ام و گفت انحضرت علي را محو کن لفظ رسول الله را گفت علي (خه و) قسم خداست نه محو خواهم کرد انرا هميشه پس گرفت پيغمبر خدا (ده خه ل ه سه) کتاب را پس محو کرد اورا و نه خوب بود اينکه به نويسد انحضرت پس نوشت مکان (رسول الله) (پسر عبد الله) را و نوشت اين انچيز است که حکم کرد بر او محمد پسر عبد الله اينکه نه داخل شود انحضرت مکه را به ساز جنگ مگر به شمشير در نيام و اينکه نه خارج شود کسى از اهل مکه به کسى اگر اراده کند انکس اينکه تابع شود انکس را و نه منع کند انحضرت کسي را از اصحاب خود اگر اراده کند انکس اينکه قيام نمايد درمکه پس هرگاه داخل شد انحضرت مکه را و گذشت مدت سه روز آمدند کنار نزد علي براو سلام پس گفتند بگو صاحب خود

الاجل فخرج رسول الله صلعم فتبعته ابنة حمزة ينادي ياعم ياعم فتناولها (ن - فاخذ بيدها) علي رض فاخذها بيده فقال لفاطمة عليها السلام دونك ابنة عمك فحملها فاختصم فيها علي و زيد و جعفر رضی الله عنهم فقال علي انا اخذ و هی ابنة عمي و قال جعفر ابنة عمی و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضی بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام ثم قال لعلي رض انت مني و انا منك و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي و قال لزيد انت اخونا و مولانا فقال علي الا تزوج بنت حمزة فقال انها بنت اخي من الرضاعة * قال ابو عبدالرحمن خالفه يحيی بن ادم قزويني آخر هذا الحديث فروی عن اسرائيل عن

را بايد که خارج شود از ميان ما پس تحقيق گذشت مدت پس بيرون آمد پيغمبر خدا (ص٠ خ٠ ل٠ م) پس تابع شد الحضرت را دختر حمزة ندا ميکرد ای عمو ای عمو پس رسيد ادرا علي (خ٠ و) پس گرفت اورا علي مرتضی به دست خود پس گفت فاطمه زهرا را بر او سلام نزديک تست دختر عمو تو پس برداشت حضرت فاطمه آنرا پس مناقشه کرد دران دختر علي و زيد و جعفر (خ٠ و) پس گفت علي من گرفتم او را و اين دختر عمو من است و گفت جعفر دختر عمو من است و خالهٔ او زير من است و گفت زيد دختر برادر منست پس حکم کرد پيغمبر خدا (ص٠خ٠ل٠م) بان دختر که او براي خاله اوست و فرمود خاله بمنزله مادر است پستر گفت براي علي (خ٠ و) تو از من است و من از تو ام و گفت جعفر را مشابه هستي تو پيدايش مرا و خوی مرا و گفت برای زيد تو برادر ما هستي پس گفت علي مرتضی ايا زوج نمی کني دختر حمزة را پس فرمود الحضرت تحقيق او دختر برادر من است از شير دهي * گفت ابو عبد الرحمن خلاف کرد آن حديث را يحيی پسر ادم قزويني اخر اين

ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض *

۱۹۱ — انبانا محمد بن عبد الله بن المبارک قال حدثنا يحيى هو ابن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض انهم اختصموا في ابنة حمزة فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال ان الخالة ام قلت يا رسول الله الا تزوجها قال انها لايحل لي انها ابنة اخي من الرضاعة قال و قال لي انت مني و انا منک و قال لزيد انت اخونا ومولانا وقال لجعفر اشبهت خلقي وخلقي * هذا اخر الكتاب وصلى الله على سيدنا ومولنا محمد وآله واصحابه اجمعين *

حديث را پس روايت كرد يحيى از اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيرة پسر مريم از علي (ر ‌و) *

۱۹۱ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الله پسر مبارك گفت محمد حديث كرد مارا يحيى و او پسر آدم است گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيرة پسر مريم از علي (خ ‌و) تحقيق اوشان مناقشه كردند در دختر حمزة پس حكم كرد بار پيغمبر خدا (د ‌خ ‌ل ‌م) براى خالهٔ او و فرمود تحقيق خاله مادر است گفتم اى پيغمبر خدا ايا زوج نميكنى فرمود تحقيق او نه حلال است مرا تحقيق او دختر برادر من است از شير دهي گفت علي فرمود انحضرت مرا تو از منست و من از تو ام و گفت براى زيد تو برادر ما هستى و دوست ما هستى و گفت براى جعفر مشابه شدى تو پيدايش مرا و خوى مرا * اين اخر كتاب است ودرود فريسد بر سردار ما و مالک ما كه نام پاك او محمد ست و بر آل او و اصحاب او تمام *

تم الكتاب بعون الموفق الوهاب

